

دوره فتر کتب کتابخانه ملی

شماره ۲۷۴۵

ثبت گردید



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران

اثر بعضی از اجزاء غالب و ظافر و اثر دیگر از اجزاء
و نهان میشود و با یکدیگر قانی و با آن که
برای هیئت ترکیبیه آنها صورت مزاجیه خدا گانه
پیدا میشود که احداث نوع دیگر میکنند و بر سعه
اثره طبیعت میافزاید بر حسب کلیه و نوع حیوان
امتزاج دو جاندار ماده و نر احداث جاندار
دیگر میکند بشکل یکی از آنها یا بشکل مرکب از
هر دو و با بشکل غیر شبیه هر دو که نوعی تازه
باشد و اسم خدا گانه باید

فکر ای میسر خود و اصرف
کز بدن حلیس نماید و حلیس نیز از خود بیاید
و هنوز بگزین خود را اینست بلکه از باطن
بینان روشنتر پرسد و آنچه "موزند کار
بند و اسان نکر بلکه خیل با حد باشد
و این امر را بی عظم نموده مدار نفع عظم
و ضرر جیم بداند و نکته نا توانی دیگر

از بارید و فراموش نکند و پیغمبران پاک و بجا
 است خود را از کثرت بحالت عمومی و امر بجاهل
 مخصوصین بیند وند و اکیداً میفرمودند که اگر
 با نیکان نیامیزید معالمدین نیاموزید و اگر
 با بدان و اهل دنیا سخن نیامیزید عمل کرد بدین
 نوابند مخصوص حضرت عیسی که جنبه و حدیث
 و روحانیت مملکت بر بشر تبلیغ غالب بود و خود
 از هم بلاد و عباد کریمان حواریین را بدیده
 می از دیدار مردم میفرمود که وقتی پدر یکی از
 حواریین مرده بود عرض کرد مرخصم بروم من
 و کفن پدر کنم فرمود نه واکذار مردگان را
 بهم که بگرد بگرد و فرخواستند کرد (دع
 الموتی بدفوا الموتی) اشاره باین که
 این زندگان نیز از جهنم مرده اند و در بگر
 آنکه نسب جنایه در عالم روحانی منقطع
 است و آثار متوقعه بران منتهی نیست

۱۱۰۱. **کُلُّ نَبِيٍّ سَبَّحَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ**
نَبِيٍّ وَنَبِيٍّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عِبَارَتِ اَزَان
مَسَامَاتِ وَجُودِ بَسْتِ کِه رُوحَانِيَه دُر
غَالِبِ وَظَاهِرِ بَاشَدُ جِسْمَانِيَه مَغْلُوبِ
اَز هَمِيْن نَشَاةُ اجْسَامِ کِه بِرُزْدِ رَفْتِ هَمِ
اَلْمَدْبُورِ اَبْرَارِ يَوْمِ الْقِيَمَةِ ثَوَانِ کَفْتِ وَ
اِنْقِطَاعِ اَنْسَابِ جِسْمَانِيَه دَر عَالَمِ
اَنْبِيَاءِ اَنْشَاةُ اَرْتِبَاطِی کِه مِیَانِ جِسْمِ
رُوحِ اَسْتِ اَز طَرَفِ جِسْمِ مَنقُطَعِ اَسْتِ
ز طَرَفِ رُوحِ بِرُفْرَارِ مَز نَهَا جِسْمِ رُوحِ
کِه هَر غِیْبِ شَهُودِ وَهَر عَالِی وَذَاتِی کَرَامِ
مَعْتَلِ بَاشَنْدِ بِهَر مَخْوِ اَنْضَالِ چِه اَنْضَالِ
تَکِیْفِ وَفِیَاسِ کِه مِیَانِ عَوَالِمِ خَلْقِیَه اَسْتِ
کِه هَر عَالَمِ بَا اِلَا وَبَاطِنِ بَا عَالَمِ بَخْتِ وَظَاهِرِ
بَازَرِ وَچِه اَنْضَالِ بَی تَکِیْفِ وَفِیَاسِ کِه مِیَانِ
مَعْقُودِ وَخَلْقِ اَمَرِ غِیْبِ شَهُودِ اَنْضَالِ

بی تکلف بی قیاس هست به الناس را با جان نیک
 ان اتصال از طرف انعام عالم عالی و غیب و از
 طرف حق هم باقیست اما بلکه قبل الاتصال
 و بعد نیز و از طرف عالم ذاتی و شهود و از
 طرف خلق فانی و منقطع است بلکه بین اتصال
 نیز لذا هو معکم نوا نکت لکن انتم معر نون
 گفت و این از عجایب علوم است که یک نسبت از
 طریقه صحیح و باقی و ثابت باشد و از طرف دیگر
 باطل و فانی و زائل با آنکه نسبت بین طرفین
 متحقق باشد کان الله و لم یکن معر شیء
 بیکه گفت الان کما کان ان کان الله اشار
 بمرئیه قبل از ظهور ارتباط خلق و حق است که
 خلافت و رزاقیت باشد مثلا و از طرف
 خلق همان ارتباط را مخلوقیت نامند هکذا
 و الان اشاره بمرئیه ظهور ارتباط خلق
 و حق است و هرگاه معنای لم یکن معر



شیء معلوم شود خواهد معاوم شد که
الآن کما کان است و لفظ کان در حد
مجرد از معنای زمانه است بلکه فقط برای
بیوت نسبت موضوع و محمول است و آن
اینست که هیچ چیز در مرتبه حق وجود ندارد
و در مرتبه که هر چه مرتبه نتوان گفت حق فرد
و مفرد در وجود است و شریک پذیر نیست
و آن مرتبه ذاتی است که وصف اسم در اینجا
راه ندارد و این همه وجودات خلقیه در
مراتب صفات و اسماء و افعال پیدا شد
اند و این مرتبه ذات که حقیقه عبارت از
او است در جمیع مراتب وجود دارد مگر
بجوی ثانیة الاله و رابعهم و معنای معینه
حق با امثلهای همان است و این معیت معینه
فیومئذ است یعنی در هر مرتبه مفیوم وجود
این مرتبه است که اگر حق نباشد این مرتبه را



و بیوردی نخواهد بود و هیچ مرتبه در مرتبه
ذات که مخصوص بحقیقت وجود ندارد زیرا
وجود هیچ مرتبه عین ذات نیست بلکه مفاض
از حضرت ذات است یا فاضل فو می پس حضرت
حق تعالی با همه چیز هست و هیچ چیز با حق
نیست و اغلب اشتباه از آنست که مردم
نامیشوند که حق تعالی با همه چیز در همه جا
هست عکس آنرا نیز صادق انگاشته بر آن
منفرع می سازند لذا دچار مخاطرات و
اغترافات میشوند و الثقات نمی نمایند
بدقیق آنکه در خطبه حضرت شاه اولیا
داخل فی الاشياء الا بالمازجة و خارج
عن الاشياء الا بالمازجة و ان انک که
مازجة و مزايله باید از طرفین باشد پس
نفی آنها صحت می شود باینکه مزج و زوال
باشد ولی از یک طرف باشد نه از هر دو طرف

پس مکرر است و استخفاف

پس ممکن است که در آن واحد فرض واحد
 هم مرجع باشد و هم زوال هر کدام بملاحظه
 یکطرف چنانکه حضرت ثابت فرموده مرجع را
 بلفظ دخول بعد اشاره نمود بلفظ لا بیا
 لما زحبه باینکه مرجع متعارف نیست که از
 دو طرف باشد لذا بعبیر مرجع نمیتوان نمود
 و نیز ثابت فرموده زوال را بلفظ خروج و لثا
 فرمود بلفظ لا بالمرأله باینکه این زوال
 متعارف نیست که انفکاک در وجود و بقی
 خالی از دیگری باشد تا بتوان تعبیر مرأله
 نمود بلکه دخول از طرف حق است فقط نه از
 طرف اشیاء پس حق داخل است در هر چیزی
 اما نه چنانکه آنچه مخلوط با حق شده باشد
 و خارج است از هر چیزی اما نه چنانکه دور
 باشد و دسترس بان چیزند اما بلکه ایند
 و دسترسیدن از طرف آنچه است



حقیق در هر حال با اینچیز هست ولی در عین
 این اینچیز دور است از حق و از این جهت است
 که میگردد بی حق بچراغ دلیل و برهان
 و میخواند حق را و با یکدیگر میگردد
 و بخوانند

بدلی در همه احوال خدا با او بود و آنچه
 دیدش و از دور خدا با میگرد و باز همین
 معنی است که حضرت در خطبه میفرماید مَوْعِدُ
 كُلِّ شَيْءٍ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ وَنَبَرُ فَرَمَائِدٍ دَاخِلُهُ
 الْأَشْيَاءُ لَا كَدُخُولِ شَيْءٍ فِي شَيْءٍ وَخَارِجُ كُلِّ
 شَيْءٍ لَا كَخُرُوجِ شَيْءٍ عَنْ شَيْءٍ بَيْنَ ابْنِهَا كَقَوْلِهَا
 هِيَ تَبْتَائِمَا ابْنَاهَا كَأَشْيَاءِ هَسْتَدَخُولُهَا
 مَكَتٌ وَهَمْ جَبِينُ ابْنَاهَا كَرُوحِ اسْتَجَبِيمُ
 بَعْنِ جَسْمِ دَرْعَالِ رُوحِ وَجُودِ نَذَارِ اَمَارِجِ
 دَرْعَالِ جَسْمِ وَجُودِ دَارِ كَرْمَقُومِ وَتَحْرِكِ
 وَبِحِي جَسْمِ اسْتِ هِسْ صِفَاتِ وَاصْفَاتِ كَرْمَقُومِ

لوازم جسم باشد هم در عالم روح منقطع است
 وجود ندارد چنانکه پدر جسمانی که علت مادر
 فرزندان است این علت و علته فقط در عالم جسم
 است اما در باطن و عالم روح ابتدا اثرند
 و انجبت هیچ ملحوظ نیست بلکه توان بر عکس
 باشد یعنی فرزندان علت وجود پدر و اشرف
 از او باشد و توان هر دو معلول علت دیگر
 باشند و توان که مثل عالم جسم همان پدر
 علت روحانی فرزندان باشد مثل پیغمبر و فاطمه
 رضاء و امامانی که از نسل یکدیگر بودند
 اما این نه از اثر پی^در جسمانی است زیرا محال
 است اثر کردن این عالم در آن عالم بطور علتیه
 که سیف در وجود و علوم مرتبه باشد بلی ممکن
 است اثر بطور اشفاش و انعکاس و صعود
 مثل آنکه دیدن چشم و شنیدن گوش و بوی
 گفتن اثر میکند در خواستن و دشمنی و بلی

از طرفین و از این قبیل است اثر دعا در اجابت
 و اثر صدقات و صلوات بر عم در دفع بلا و اثر
 افعال خالص در کبداء افعال الهی و اثر عبادت
 و معصیت در رضا و غضب الهی پس شاید
 و یا فایده است که آدمی محالست و موافقت کند
 یا خوبتر روحانی خود که هم کیش او نباشد بشرط
 آنکه اینجا است بعنوان هم کیش نباشد یعنی
 محالست و هم کیشی علیه حصول یا محصلی است
 ذکر باشند و هنگام محالست یا د از کیش و
 مذهب بشود آقا محالست باید روحانی نیز
 لازم و علیه موحد یا مظهر کمال است برای
 هر کس و هر یک مستغنی از این محالست نیست
 معذ و رد در ترك ان نه و عکراه پدید آید
 اثر در باطن و همان انحراف نماید که بغیر
 رد و نماند و باید خوراندن میشود و غیر
 اینجا که باید خوردن یعنی ذکر هر اسنادی کرد

به اختصار

بی اختیار شد با اختیار نیز سربپا و سرکتابه
 از اراده و خیال خود و خواه است زیرا که
 قوه خیار و واهمه در سر است و نا پذیر
 سیر است نه بشن یعنی خیالات خود سیر از
 بپند از ولوی طاعت پد روحانی را
 بر افراز و از اراده و خواه خود بر او
 اراده او در آن و حضرت روح الله علی
 همین تا بشر روحانی را که مشهور منتهی
 است در ضمن تفسیرش بیان نموده و آنست
 فرد از نا پذیر را بخصوصها علامت و وصف
 عنوانی پد روحانی و شرط لزوم محالست
 فرار از اراده اینجا که حواری بر میسندند من
 محالست تا که محالست کنم فرمود محالست
 بذكر الله رؤیه و بزرگداری علیکم منطقه
 و بر غیبکم فی الاخره علمه یعنی بطور لزوم
 نبینند تا آنکه پدارش خدا را بیاد

ارکد و گفتارش بر علم شما بیفزاید و کردارش
 شمارا را غیب عالم دیگر سازد و او را زکون و
 دل بشکست و عالم دنیا را میزداند اگر کسی بخواهد
 کند که اینجاد و دراست و نیز تعلیل واجب
 است بمائنه و جوهر دنیا و جوهر محال است
 مشروط است باین باین سه صفت از موقوف
 است بمحالست مکرر و مجرب و اگر گوئیم که آن
 محالست اول نیز واجب است لازم ابد که بدو
 حصول شرط واجب باشد و هو خدای تعالی
 و اگر آن محالست اول واجب باشد لازم ابد
 عدم و جوهر محالست دوم نیز لعدم حصول شرط
 جواب گوئیم که ابرار و قبیله دارند است که با وجود
 هر دو محالست را از این امر جایز و ابدانیم
 بالضرر احد و چنین نیست بلکه بمحالست اول
 واجب است من باب المفقده و مفقود یا بغير
 ادک و از باب امتحان است و جوهر محالست

نه مدلول لفظ اما بحال شرط ویم پس واجب
 است بالاصالة و مقصود است بالذات
 مدلول لفظ است و واجب مطلق است نه
 مشروط و فرقا نسکه تحصیل مقدمه واجب
 مطابق هم واجب است ولی بحکم عقل نه بحکم
 لفظ و تحصیل مقدمه واجب مشروط واجب
 نیست بلکه شرط است پیدا شدن مشروط
 واجب بشود و این عدم وجوب مقدمه بحکم
 لفظ است که همان اشتراط ذکر امر باشد
 پس مقدمه اول مورد را منع میکند که گفت
 وجوب بحال است مشروط است بهین باشد
 صفت که گوئیم این بحال است واجب مطلق
 است نه مشروط و امثلهاء مورد از وصف
 عنوانی من بدگیر است الی آخر که مستعد بر
 تقلیل حکم و جویت بر این اوصاف و دفع
 این امثلهاء باینکه این صفات محقق

بنیالسه مطلوبه اند و خبر ما مورد بر اند نه علت
 امر و ایشان و امثال بجا آوردن بحالت
 مطلوبه موقوفست با این سه صفت نه آنکه خود
 امر و وجوب بحالت موقوف باشد با این سه
 صفت بلکه این سه صفت نیز بر تو لازم الحاصل
 است. در ضمن بحالت بر خوب ضمیمه یعنی بر تو
 لازمست بیاد خدا افتادن و بر علم افزودن
 و راعب با خرت بودن و چون این هر سه معنی
 شود مکرر بحالت باید زد و خانی خواه پیگیر
 و امام باشد و خواه عالم ربان از جانب لها
 لذا ضرر بجا بحالت و رسیدن بخد مت چنین
 کسی نریو واجب مطلق است یعنی هیچ عذر از
 تو پذیرفته نیست و هیچ چیز مانع اینها ^{حب}
 نمیشود از فراردهی تا در ضمن بحالت از صفت
 حاصل شود و از این تقریر کسی گمان نکند
 که مقصود بالذات "السه" است است از

مخا

هر جا که حاصل شود و وجوب محال است
 من باب مقدمه است نه بلکه آنکه
 مقید باینکه از محال حاصل شده باشند
 واجبست چنانکه محال است بالضرر امر
 شده که فرمود جا لبوا ولی وجوب ^{جسفت}
 در ضمن این محال است واقع شده پس اگر
 فرض شود که آن صفت برای کسی حاصل شود
 بی محال است و متابعت پدر و خوایی که پیغمبر
 و امام یا عالم ربانی است با آنکه هرگز نه
 خواهند شد درون حشر و غیر تو و نشانها
 باطل خواهند بود و مقصود خدا حاصل نشود
 و آن صفت مقبول خدا نیست با آنکه ^{مخصوصا}
 از انبیا باشد که دست بعثت و توسل برند
 بدست و دامن بشریت پیغمبر و امام یا عالم
 مآذون از آنها و پیروی اقوال و فرمایشات
 ظاهر آنها تا بدین بعثت و توسل روحا

آنها کافی نیست و نیز بجا آوردن مقاصد
 روحانی آنها آنها کافی نیست بلکه باید فرما
 بیات لفظی ظاهره آنها نیز بجا آورد که هم
 صورت باشد و هم معنی و هم سلوک و جد
 با هم باشد که یکی نافذ و غیر مکفی است بلکه
 توان گفت که واجب محض است با طاعت صورت
 زیرا طاعت معنوی با خیار ما نیست و امری
 که فیهرا خواهد شد و لو ما نخوایم پس او را
 دخل ندارد آنچه در اختیار ما است و ما
 مسئولیم طاعت صوری ظاهر نیست و این
 موقوف بر ما است و کس تکلیف از ما
 مفکرت ایشان که حکم شجره طور دارد که
 لفظ الشجره برای حضرت موسی حجت و لازم
 الا مثال بود دیگر لازم بلکه جایز نیست
 زیرا در اینکه مقصود روحانی حاصل شد
 یا نه بلکه مقصود روحانی برای بندگان

مختصر است ب همان مدلول و مفهوم لفظی از کلمات
 مقدسه آن بزرگواران که حکم کلام الله دارد
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ کَلِمَاتٍ بِاَتَمِّهَا نَوَانِ
 گفت که آنم کلمات همین کلام لفظی سغیر
 و امامت که جامع جمیع مراتب معنی و بطون
 حقیقه است و برای ما راهی به ادرال عجب
 نیست جز از لفظ ایشان چنانکه در واقع هم
 بالا نشان معانی عینیه متزل می شوند
 مگر از سلم صراط مستقیم زبان ایشان که
 معنای لسان الله بودن همین است ^{کلام الله}
 بودن قرآن یا آنکه از لب سغیر بود از آت
 و کریمه ما بنطوق عن الهوی ان هو الا وحی
 یوحی شاهد برانیت و نیز در سغیر اول
 نوریه که سغیر بر است کوبند بعبری بگوین
 بعبری گویا در فصل هفدهم از انبیا است
 که سغیر باید هن عبید انماخ بو یحیی ^{ضیحا}
 نقش

نفسی نانی و وحی غالی و امیثیاط لکونیم و حق
 بنی این سید پندیده و پیغمبر برگزیده من که
 خان من در بدن او و زبان من در دهان
 او است احکام مرا بشمارش منبکند
 بعضی گفته اند که این آیه توحید در بیان
 اوصاف پیغمبر آخر الزمان است که خدا بخواهد
 خبر میدهد ولی مدلولش وصف عام است
 برای همه پیغمبران زیرا تا زبان پیغمبر بدیده
 منسلخ از شوائب بشر نباشد باشد مخصوص
 منکام بلیغ وحی و بیان احکام الله که بخواهد
 آنرا زبان خدا نامید بتوان او را پیغمبر
 خدا نامید و لذا سخن پیغمبر با وی در شنوند
 خدا بخواهد و وفای او را لا شظا و بلکه خاری
 عادت منبکند بلکه شنیدن او از مش ازد و
 ولو مخاطب نباشد چنانکه شعا شوزا برآید
 انی و د و سوار مخالف شنیدند ملا و شفران

اذ انكلام الله بالحق انزلنا اليك كتابا
 از جانب كه قصوى رتبة ايمانست بحسب
 آنكه شايد بنا بر بعضى از روايات با فواصل
 شصت و پنج و اغتيال آمده بودند و از شصت
 نامى بودند كه انبىاء و مرسلين جزا را
 كشيده و پنجاه و از نام و جاثرة براى مركز
 كه سردار كل بود ميبديدند با آنكه رنج و
 خطرها جنك با امثال آنها استنساخ
 و هم دست شاه كشد شيان كه هنگام محله
 است ما را بر خيانت ناخست بايد و حمله
 بناگاه شايد باشد كه اين فريزى بنام
 مخصوص كرد و فريزى حقيقى همين بود كه
 يافتند كه از راه دوزخ و بقصد دوزخ
 هشت شتافتند يا اينكه از اعمام ففوز
 مجلس **وَالنَّعَم** **فَالنَّعَم**
 وَاذِ اسْمَعُوا مَا انْزَلَ اِلَى الرَّسُولِ تَرَى اَنْ
 نفى

هر فردی که عالم صغیر است مرتبه ماده
 و طبیعت او که با اصطلاح عرفا عالم ملکوت صغیر
 و ملک جزئی نامند پوشیده برای همه اگر
 جزئی که بر حسب استعداد برای همه کس هست
 محکم کریمه بید ملکوت کل شش و کریمه الله
 غیب السموات و الارض فاما لکریمه الله
 ملک السموات و الارض و جهنم ملکوت او
 پوشیده است برای همه جبروت و اسم الله بود
 او و هکذا تا برسد بمغز پوشیده که هویت
 ذات او است که مشبه جزئی باشد چه آنکه
 هویت ذات هر موجود که حصة از مشبه کلیه
 است که محیط با او و مختص با او است و هویت
 ذات عالم کبیر مشبه کلیه است که حقیقه محکم
 در صعود متحقق بان و نفس است و معنا
 طبعی بودن عالم برای محله هما نیست
 که آنحضرت در عالمی است که انعام خان

و ذات عوالم و جود است تماماً که عالمی
 و خواست خدا باشد که نسبت بذات اقدس
 مثل خواستن و اراده است و زماها که
 عبارت از توحید نفس باشد که متنازل
 و متذوق و وجود نیست بدانند قبل از
 توحید نفس و نه بعد از آن بلکه وجود آن
 همان ارتباط است به نفس بر طبقه منشأ
 از جانب خود نفس است و معنای نسبت مخلوق
 اشیا بمحق و خالق حق با شیا و همین است
 که خواست و اراده او عین ذات اشیا است
 در مرتبه وجود اشیا و اعراض است مشهور
 است که در هر مرتبه متحد با الامر است
 و اما کلی مشیت و مشیت کلی که حقیقت محمد
 در صعد متحقق با و است پس واسطه
 میان ذات حق و ذوات اشیا که مشیات
 جزئی باشد و مشیت کلی وجه ربی عین

ذات خدا نیست اتحاد او تعالی با اشیا برده
 ابد بلکه مرتبه مشبه با پیش تر از مرتبه ذات است
 و بنا بر این ما ذاتی که ادبی مفید نبوده
 و قوای طبیعی است که عالم جز آن ندارد
 چنانست که در پوست است همانکه اتصال
 بملکوت پیدا کرد بد رجاء اتصال چنانست
 که از پوست برآمده و منسلخ شده و لازم
 نیست که طبیعت را بکلی بداند از آنکه مرگ باشد
 مثلاً با اغواء ذر را ملکوت منافات با ملک
 ندارد بلکه ملک منافی او است و الهی بسبب
 اتصال برطرف شده یعنی حین منافات صلح
 انجامیده و نیز لازم نیست که این اتصال
 دائمی باشد که حضرت مبرها بد لو یقینتم علی
 هذه الحالة لصالحتم ملائکه السموات یعنی
 تعمیر دنیا باطل میشود بلکه این اتصال بطور
 استغداد هم کافیست در سیمیه سداخ که

کاه طالع کند و کاه غروب کهی بر
 طالع اعلا نشیند کهی نایب پاهو زیند
 و چون ملکوت نیز پوستک نسبت به
 هنوز این انسلاخ نافصلت زین از پو
 برآمده پوست دگر محو یک هنوز تا آنکه
 حقیقت ذات او بر او منکشف شود که مشیت
 و محض ببطکت و انسلاخ نام است که بتواند
 از همین ذات خود منسلخ شود بسبب اشتغاف
 در شهو غیب و غیبه شوق از ذات خود که
 محالست اما آن در صورتیکه انشی متذوق
 بنفس باشد چون حقیقت یا آنکه متذوق بغیر
 باشد در واقع ولی التفات بان غیر نداشته
 باشد اما همانکه ملقب شد بغیری که مفوم
 و لذت او نباشد ممکن میشود غیبه انشی
 از آنکه معنای شهو مفوم و لذت خود
 و این مابین از انسلاخ از نسبت افعال و صفات

است مجوز کین مستلزم انفا نیز هست و این
 گونه استلاخ نام که نه افعال و صفات بلکه
 خود بیند و نه ذات کاهی برای بنیاء و اولیاء
 بزرگ دست میدهد با الفعل اما بالاستعدا
 همیشه برای انفا هست پس استلاخ یا نا فضا
 یا نام و هر یک یا بالاستعدا است و یا با
 و شاید فرمایند بغیر خاندلی مع الذکر یا لا
 ولی مع الله و ق لا یسعه فی ملک مقرب
 اشاره بهمین مراتب استلاخ باشد و بغیر
 بزرگ را نسبت با استلاخ پنج حالت است اول
 آنکه استلاخ نام یا ناقص و براد مستعد
 خطاب از حق با و نشود و کلام با و برست
 بواسطه و نه بلا واسطه و اینگونه استلاخ
 غیر بغیر بزرگ نیز ممکن است چه انبیا جزو چه
 اولیاء کل و جزو ذویه آنکه استلاخ یا نام
 پیدا شود و از پرده غیب که آنرا بر او

بلا واسطه خطاب شود و ظاهر بی جاری شود
 بر زبان آن پیغمبر که اوقات زبان حق است
 و امکلا من احديث قد به کوبند خواه در حق
 انصلاح از زبانش بشنوند و ثبت کنند خواه
 پس از باز آمدن ازین انصلاح نقل کنند
 میم آنکه انصلاح نباشد ولی نه نام بلکه
 ملثفت و موجه بکبریات وجود خودش باشد
 که این موجه را بنویس خوانند را بنیاد خلافت
 بنویسند را اولیاء یا آنکه موجه بکبریات عالم
 نباشد که رسالت خوانند را بنیاد خلافت
 رسالت در اولیاء اما هر یک از این دو وجه
 بعین الله باشد و در حال فناء از خود و بقاء
 بقاء الله مثل آنکه اول انصلاح نام داشته
 ولو انما بعد از انحال منزل شده بمقام نبوت
 یا رسالت آمد باشد و در هر دو صورت آنچه در
 اینحال باور الفاء شود از حق بقدر حدیث نبوی

خوانند خواه بلا واسطه بطور فذ فی الهما
 باشد و خواه ملک الفاء کند نه بعنوان ^{طیقا}
 بلکه از زبان خودش علم و حکمت الفاء کند
 و خواه سپر و مشاهد صورت بر رخسار باشد
 در عالم مثال و بعد از رفع اینحال نقل ^{ند} بر ما
 برای مردم آنچه دیده و شنیده هر یک را آن که
 اسلاخ نام باشد و بیواسطه ملک بعنوان
 و ساططه کلامی الفاء شود از مقام احدیث
 ذات و اینکلام لاحد از قبیل نفی نسبت و انفا
 و بیان حقایق صفات حضرت ذات خواه شد
 بود زیرا اسلاخ نام ارتقاء مقام و ^{است} لا یث
 و فوق مقام و لا یث چیزی نیست جز احدیث
 ذات و لذا سوره توحید را که در ^{است} چنانست
 نازل شده سوره الولایت نامند یعنی ^{است} منک
 که به غیر در مقام و لا یث بود و این سوره نازل
 شد بجهت آنکه اسلاخ ناظر باشد ^{است}

معنی که پس از خالف فناء نام باقی بقیام آمده
منوچهر بعین الله بکثر است و جود خود را بکثر
عالم نایبند و بنوسط ملک هر سل خطاب شود
و کلامی رسد و لا محاله این خطاب از مقام
واحدیت حق خواهد بود که مقام ظهور و الوهیت
و ولایت نامند زیرا خطاب هر عالم از عالم بالا
از آن رسد چون پیپر در حال توحید بکثر
در مقام نبوة و ریسالت است و این مقام درجه
فوق متصل است بمقام واحدیت بلا واسطه
و بمقام احدیت بواسطه واحدیت و لذا سوره
حمد را که در چنین حالی نازل شده سوره النبوة
نامند یعنی محل نزولش مقام نبوت است و در
مقام ولایت چنانکه سوره توحید محل نزولش
مقام ولایت است و مصدقش مقام احدیت است
و کلام منزله را این مرد و خال الله را کلام الله
و کتاب اسمانی نامند و فضل تمیز کلام الله

از حدیث و در میان کلمات و کلام الله است
و در حدیث و در حدیث قدسی و اسطرلاب
و در حدیث و در حدیث بحال انشا الله تعالی
و در کلام الله در نام و نافر و هر دو میشود
و در حدیث کلام الله از حدیث و اسطرلاب
چیز است و در حدیث کلام الله و حدیث
در اسطرلاب و احضار الهام بحال انشا الله
ناقص و ممتز کلام الله از حدیث نبوی بعد
اشتراک در این که مبلغ هر دو ملک است و هر دو
چیز یکی است که در حدیث نبوی ملک بعین و ان
رسالت نیست بلکه خود مصدر کلام است
و در کلام الله بعین و ان رسالت و دیگر
آنکه حدیث نبوی مختصر بحال انشا الله
ناقص است

و در نماز چون معراج مؤمن است و هر دو
بدرج خواهد بود لذا باید اول حمد خواند

شود که اشاره بر سپیدن مؤمن بمقام نبوت
 است بعد سوره توحید که اشاره بارتقاء
 از نبوت و اتصال بولایت و احادیث
 والوہیت است این بر تئیب بر حسب اقوال
 و اذکار نماز است اما بر حسب افعال نماز
 پس قیام عالم خود و خود بینی است و رکوع
 مقام نبوت که متوسط میان نفا و بنفس و
 فناء فی الله است و سجود مقام ولایت که
 انسلاخ نام و فناء ما است و لذا سجده دوم
 زیرا فناء دوم درجه است فناء از خود و فناء
 از فناء یعنی ملتفت نبودن بفناء و بنا این
 هر دو درجه پیدا نشود فناء حقیقی نخواهد
 بود و لذا دو سجده حکم بکمال از نماز را دار
 ند و عمل و فهم و با هم رکن است سئل بعض
 الکبراء ما معنی آن الزکوع واحد و التمجید اثنان
 قال لان الزکوع دعوی العبودیة و التمجید

شاهدان و شاهدین بینه المغدنه و
 امر بجالسه که حضرت علی بن فزیه در میان است
 لازمه مقیده که برای هر یک کلف ضرر و زیاده
 مندر است آنکه بپایان آید کیونکه اگر استفاد
 اصلاح نام با نافع و او باشد و هر یک از خود
 بجز از بیشتر خود منسلخ شود و علامتش آنست که
 دند از چنین کسی گشته بپندد که خدا بپادش
 میاورد که التهاب حنجره و دل بپندد پدید آید
 و بخود میافزاید و آرام میشود بپندد آنکه این
 بپندد در مقام حنجره و اهل آن و قابل از ثمر
 باشد که بغير مطالب توان نمود از او و الا
 هر که را روی بر روی نبود و دند از روی
 نبود و نیز گفتار چنین کسی بر داندش بپندد
 اکثر آن بپندد اهل و مستعد داند باشد
 که روی سخن و امر بجالسه با مستعد طالب
 چنانکه اثر عداوت طبیب و وجود مریض

نه صحيح و صحيح معيار زد و غير الجيب يبيت
 و نیز کرد از چنین کس بپسند زار اغلب به آخر
 عالمی دیگر در دنیا کند اگر آن بپسند اند
 از عجاج از نوم غفلت و از عجاج از مرض
 طبیعت پیدا کرده باشد که در پند از
 زندان دنیا و اتصال بکلیش عالم غیب باشد
 و اگر مصداق رصوا با بحیوة الدنيا و اهلها
 بها باشد یعنی با اینها کدان طبیعت خانه
 و چنانکه زان و سکنی بران انداخته و بیچو
 مستعد نفور و سبیل الله نباشد و راجح
 بدید از چنین کس نه و بهر نیز بدید اگر بپسند
 لَا تَهْدِكُمُ اللَّهُ عَنْ صَلَاتِهِمْ وَلَا تُجِيعُوا
 وَلَا تُجِيعُوا مَنْ فِي الْقُبُورِ أَيْ مِنَ الْخَلْدِ وَ سَكَنَ
 فِي الْقُبُورِ الْحَيَوَانَةُ الَّتِي هِيَ بِمَنْزِلَةِ الْقُبُورِ السَّائِلَةِ
 وَالْمُفْلِكَةِ لِلطَّيْفَةِ الْإِنْسَانِيَةِ وَ هِيَ ثَلَاثُ الْقُبُورِ
 الْبَنَانَةِ الْجَالِيَةِ لِلْغَدَاءِ وَ لَيْلِيَةِ بِالْقُبُورِ السَّائِلَةِ

۲
ایضا و القوی الحسامه المحركة و کفی بالندی
الجوانیه و القوی المدبرة الخالیه و فی القوی
النفسانیة و تعقل المعاش لیمنا و یجبرنا
القوی الجوانیه ثلثه یجمع انما القوی فی الایم
والا فانما من الموصول اعطایا سیرا و ادا

الفکر
و عجب انکه این سر علامت که جامع انوارا باشد
در وجود بنده است بهر اثر الهی مقتضی این
بنده و مشق و یا غلبه الازلیه و الزامیه که
عرض ادیان چندین را تحصیل اینست و الی
که هم علامت مقتضی است و هم لازم است
هم راه است و هم مقتضی راه شعر و مدح و تمجید
فکنم سربلیدم هما و زحمتهما و زحمتهما و زحمتهما
و امیاز علامت بودن انبیه صفت مقتضی
بودن مجتهد است و خوف اقا هدایت است
انکه این صفت بطریق سیرت کتب و سیرت کتب

نحو امتداد درجه مقصود بالاضالة است و نسبت بدرجه
بالاثر از ان علامت است و اما وقت پس علامت
بودن و فوق است که در مقام امتحان ان کن
باشی و این سه صفت بر نوظاهر شود یعنی هنوز
بقین و معرفت حاصل نشده در محالتهای امتحان
باشد و مقصود بالاضالة بودن بعد از امتحان
و حصول معرفت آتی الجمله زیرا معرفت قابل تزیاید
است و در هر درجه از معرفت باز این سه صفت
که بروز میکند علامت است برای درجه کاملتر
که درجه مقصود بالاضالة است و زمانند درجه و نیز
فرق میکند درجات آن سه صفت در وقت امتحان
و بعد از امتحان و در ارتفاع درجه معرفت که
ناید خدا و فرود کن علم و رغبت با خیر و در هر يك
از این اوقات با اندازه اینست بمبر وقت دیگر
و چنین پیدا کردن چنین که واجب مطلق است که
مقدمه اش نیز واجبست پس ضرورت است بحکم

عقل و بر هر کس از دست که چسبوی چینه کز
 بکند بنام آنجا چسبوی بر سپردن و سفر کردن
 و مرا سار و مو اصلت و معاشرت را راه بافتن
 هر فردی که اگر یکی از افعال و طرف چسبوی از دست
 و چسبیدن کس نه سپارد و اخذ نموده بدو زیاده
 حل مشکل و شکستن طلسم در هر دو طرف چسبوی
 بود پس هر حال که بدست آورد از برای این چنین باید
 که شاید در هم مفسد از برای این امر باید و
 طرف چسبوی بحکم عقل است که را و کس که احوال
 این سه مطلب را و نیز به ریاضات احوال
 با او معاشرت می نماید بکنی تا به طلب نکند
 از نکر احوال و تربیت با بخت است که در هر
 که بیشتر احوالی میسر در صورتی که اول با او
 افتد احوال است که تا بکشد تا بوس شود و علم
 بفقدان پیدا کنی پس از او منصرف شده با او
 از او کمتر و از دیگران بیشتر باشد احوال
 کنی کنی

کنی و هکذا و در صورت انحصار با فرد یا هما و
 محالست کنی ناما یوس شوی انکاه باز بجسجو
 برائے و سراغ نمائے اگر طرف احتمال پیدا شد
 محالست کنی و اگر ما یوس شدی از پیدا شدن
 طرف احتمال برگردی بهما نفرد اول و با او تجدداً
 محالست کنی بحکم فارحیح البصر که بین لعل الله بعد
 بعد ذلك امر فان الامور موهونه با و قافیهها
 و نیز از طرف احتمال بودن آنکه کسی خود مدعی
 این سه صفت باشد صریحاً او نا و بلا یا آنکه دیگر
 درباره او معتقد باشد و بحدسینه با و بدهد
 و اما منکر این سه صفت که بگوید مدعی کسی دارا
 این صفها نیست یا آنکه لازم نیست وجود
 چنین کسی یا آنکه بر فرض وجودش لازم نیست
 چنین کسی بلکه ظاهر اعمال قالیته یا تحصیل خلافت
 حقه من عند کافی است یا آنکه این نیست
 مناعت چنین کسی بلکه بدعت و کفر و ضلالت است

باید بجهت و از راه درو افتاد نکت در هر مفسر
 بنوع مطلب که بگوید اما مطالب صحیح و این است
 لازمست اقامت ازای آنها نیست خواه خودش
 نیز طالب و حریبا باشد و خواه نباشد پس این نیز
 و مفر هیچیک طرفه احوال نیستند بجهت محالینه
 با آنها و امتحان آنها لازم نیست بلکه در منکرها
 هم نیست زیرا طالبها از طلب میاندازد بنا که
 قوه و استعداد انسانیت در این معاشیهها با
 میشود که دیگر علاج یزدیر نیست و خلود و زخا
 لازم دارد ولی محالست مفر مقتداست بجهت
 حفظ جوهره طلب نمیکند که مخزن و جوهره
 که انسانیتها جوهره طلبست و همان مشا
 از لفظ عشق در کلام شیخا بهما نیست (وجه
 بغیر شیخا) آنکه شیخ بهاء از مشایخ احازره
 زامت و کفر و حدیث (کل من لم یعش الوجود
 الحسن قریباً الحبل الیبر والسرین
 منک

انکر یا کر بنو عشق ^{۴۲} بهر او یا لان و اما
 بیارون نیز به کلام شیخ معتمد میگفتی هر که را
 صورت نبندد سر عشق صورتی دارد
 ولی خانیشت نیست خصوصاً قیام خندان
 مفرطاً التبا باشد که مجالسش به جمع و موفد
 تا بطلب است و تا را الله الموفد الله تطلع
 علی الافئدة است و فی الواقع مضد
 الریفی ثم الطریق خواهد بود و زبانه حال
 هر دو بیاسون در لان کرده ایم خواهد
 سرود و بد الله مع الجماعة اینجا است و البر
 فی تعاقب لا بدی علی سخن واحد اینجا است
 هر کجا نوحه کنند اینجا نشین زانکه تو او
 نری اند چنین ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 اگر موت و جوده از قبل عدم و ملکه باشد
 و بیایند بسیار در میان خواهد بود خصوصاً
 و فی که مراد از موت موت طاری باشد و اگر

از قبیل وجود و عدم باشد و اسطر درین سر
 خواهد بود و بهر حال اجتماع موت و حیات دو
 موضوع واحد ممکن نیست مگر با تعدد در حیات و حیات
 که موضوع واحد نیست باشد من جمیع و غیر باشد من
 این و این بنا بر آنست که هر یک از موت و حیات مفرد
 یک در درجه باشد اما همانا آنکه هر دو در درجه
 بیشتر از خود حیات باشد نسبت به الاثر موت چنانکه
 استغناء محض هیولانی نسبت به عکس حیات است
 و نسبت به عین محمّد چنانکه موت حیات چنانکه نسبت
 ترکیب ناقص و ترکیب ناقص نسبت ترکیب نام و صوت معین
 که اول ترکیب ناقص نسبت به نقیوس نباتیه و آنها نسبت
 نقیوس حیوانیه نسبت به نباتیه و در نشاء انشاء
 جواهر علی از حروف متشکّل مع علوم الهیه
 بعالم بازن علم هسته (الجاهل متبذّر انکار حیات
 و العالم حق و انکار متبذّر) و نیز عاجز از هر کار نسبت
 بقادر با انکار متبذّر با بکار نافذ هر کاری از عالم

صوبه و معنوی و کجالات اولیة تکوینی و ثانیه خیار
متباین است نسبت به ازا انکمال پس جاهل نادانیت
از جهل علم و حق از جهل قدرت و عالم عاجز و عجز آن
و نیز جاهل و اهل کتاب است نسبت به طبیعت و دهر و میت
است نسبت به مؤمن و مؤمن ناقص نسبت است نسبت
بکامل و او با کمال نابرسد بکامل من جمیع الجہات کہ
در دهر زمان منحصر بقدر است و جان عالم کینه
او است کہ همه عالم یک انسان است و او اما
عصر و صاحب زمان است و هر یک از اجزای عالم
صائمنا کان ام ناطقا بقدر اتصالہ بیکہ تا بجان
عالم دارند زندہ است و این زندہ بودن را حیو
ت کہ بنی و حیوانی نامند و بقدر الفا با این اتصال زندہ
بجی و اختیار کہ حیوانی نامند و این حیوان مختص با انسان است
تا باشد ملقب با بصا و حیوان عالم کہ بر بد خور ازند و با
خوار و با قاطب حیوان حقیقی الهی کہ در بارہ انوار است تا
انکہ متکثر شود در اتصال و الفا با انکہ انوقت مصل
ارتباط است بر جود عالم و ام ما) خواهد بود

من هذا الثالث من الأقسام في بيان
اللفظ من لفظنا هو الحائض عن
اللفظ الملقب بمقصود ظاهرا

بسم الله الرحمن الرحيم
الفصل الثاني في توحيد الكافي

الله لا يكون شيء في السماء ولا أرض ولا بحر
سبع والمراد عالم الطبع لا كل العوالم ولعله المراد
بشرف لفظ يكون في عنوان الخبر لأن ثمانية من
السبع أيضا عالم كما نسمع فيلسوف الدواد
السلسل ان توفقت هي أيضا على السبع فالمراد
من الثمانية الفلكيات او مطلق الاجسام العلوية
ولو من العنصرية بالاسماء الغيبية سما العنصرية
بها لفظ السماء في الكتاب السبعة فالباء ومن
نشاء العنصرية او خصوص السفلى منها وهو الماء
النار والمواليد وانما عبرا بالثلاثة ولم تكف
بالفلكيات والعنصرية لأن نفس الفلك والعنصر

وصف على السبع لو اكتفت بهما لشرح حصر
وقف في الوجوه بينهما وذلك لكثرة عالم
التبع وكونه حرمات الوجوه بعدة عن المبدأ لمعتو
وكونه مستفيضاً غير مفيض ولا بلا غير فاعلم فلا يحل
اليه نور الوجوه أمره راء سبعة الخجب

فأورد ثلثة اخبا عن الصادق والكاظم عليهما السلام
بمشتين بمضمون واحد مؤكداً بخمسة أموا المحض و
التفريح تكبير الثاني وعدا لخصا مرتين اجزاء نفسياً
والنصيح بالآزم وهو كفر المنكر كونه راء على الله
لا ان احدهما رب السبع ^{رب} لرب لواقع والاخر عد
بلا لرب فقال في المربان الصادق قال لا
يكون شئ في الارض ولا في السماء الا بهذه الخصا
السبع بمشبهه وارادة وفدرة فضاء واذن وكنا
واجل من زعم انه يقدر على نقص واحد فقد كفر
وليعلم ان الثلاثة الاول من تلك السبع مقدما
الا يبادر المعبر عنها بالبادك العالية والخزائن ^{المشبه}

والرابع نفس الابدان والخامس مبدأ الانوجاد
والاشنان لواحق الوجود وهو الوجود والعدم
فالمشبه ابتداء فعلية العلم الذاتي الالهي وهي مائة
الكاف للتدبير وجمع الجمع والوحدان الحقيقية و
عالم الحيات وهي المعبر فينا بالشوق الاجمالي ^{المستوفى}
بالعلم الاجمالي هو اول حركة القلب نحو الفعل
والعلم ايضا فينا من مقدما ^{فعل} الفعل واما فينا
فلما كان عتينا ^{لنا} لم بعد من المقدما
والارادة ما كذا الشوق بحيث لم ينسخ واجتماع العزم
بحيث لا ينضم والمراد بها عالم ^{هنا} الصلوة الطويلة والقراءة
لانه لما جلد من بدو الفهم فاكدا العزم
والفعل هو المبدأ ونصبوا الفاعل ما ارادة من صور
الفعل لولم عليه ^{وهو} وبأجملة ايجاد المراد في نشأة
الذهن المراد به هنا عالم المثال بمزاجه فانه بمنزلة
الخيال للعالم الكبير والفضاء هو المخرج من النسيب
الى الشهود اعني الفعل والابدان

والأذن ابتدأ، التهود وهو الانوذج وهو المعبر
 في الأخيار بالامضاء التذلل لا يرد الشيء بعد مجلده
 الفد فانه يرد غالباً ومنه البداء وبخلاف الفضا
 فانه يسافد يرد والكتاب جعل اللواحق والمحوا
 للشيء من كل الأحوال والأجل تعين مدة كونه في
 عالم الطبع فانه عالم فناء وزوال لا يخلد فيه شيء
 بشخصه ولكن يحفظ بنوعه

وليعلم ان العلماء قد تموا عوالم الوجود على سبعة
 فاولها واعلاها واجمعها واستقامها وافرقيها الى
 المبدأ عالم المشيئة الكلية ثم عالم العقل واجمعها
 ثم النفوس بخلقها ثم المثال بمنزلة هو المسمى بالجن
 المنفصل ثم البرزخ بكيفية درجاته ثم الطبع بشيئ
 ثم مادون الطبع ولطائفه وهو عالم الجن والشیطان
 فالأضواء من الألقوم بمنزلة الشعاع الملقى على البلور
 شيطان والاحد الاضعف بمنزلة الشعاع الملقى على
 الخرف جن ولذا صارت اكثرهم مؤمنين بالخلق منهم بما

سالمين بخلاف الشبّاطين فانهم نمرد واغروا
بنور انبيئهم واستكبارا الشرفهم فونهم وهذا انشا
الحق فكلها انكسر الاية نجية الالهية
وقد يجبلون الغنم عالمين احدهما الطولية وهي
الغنم العشرة ويسمونها الطولية لاستفادته كل
قال بما يلحقه استفادة الاله وانقياد له ولا تحواء
كل عال على كل كمال الشافين مع الزائد
وثانيها الغنم العرضية وهي المستفادة بآيات الواع
وآيات الامنام وادباب الفلسما وهي المدبرة
لانواع موجودات كل الكثرة وكان نسبها الى الطو
ل نسبة القوى الى النفس والاجزاء الى الكل والجنود
الى السلطان فليحفون البرزخ بالمشال ويحفظونها
عالمًا واحدًا وقد يجملون النفوس بضاعتها
النفوس الكلية والجزئية كنفسات قوالب النسبة
بينها كالنسبة بين العفول وسبابة اخرى كل
من العفل والنفس بالوجه الفوقاني لاستفادته

لدعى الى الرب بحسب الطولية والكلية فان
 هذا الوجه لا بد ان يكون بنحو التجرد والوحدة
 والابحار وبالوجه لاننا في الخلق لا فاضى الله
 الى ما دونها من الخلق بحسب من العرضية والجزئية
 فانه وجه الكثرة والتعارض والجزئية والتفصيل
 فيلحقون عالم الجن والشيطان بالضيع فيجعلونها
 ايضا عالما واحدا فلا ينتمى السبع على اى حال
 وهو الرسم المخطوط في ايام الاستيلاء عند العلويين
 لنا من طوائف بني آدم فما قسموا ايام الدهر
 باربعة من السبعة ولا باقل منها ولذا قال المحققون
 ان ايام الاسبوع مظاهير للعلوم السبعة ويوم الجمعة
 مظاهرة عالم المشية الكلية وهو عالم جمع الجمع وخلاف
 الواحد يعني لا عالم فوفه فيكون اجمع منه وهو
 رب العالمين وسرها وفوامها فظيرة بمنزلة القلب
 للايام فان القلب مظاهرة الروحانية المظهر من
 الشياء بمنزلة الجسم من الروح والمظاهر الشريفة

بمنزلة الاعضاء الرئيسة والاشرف فوق
 الاشرف بمنزلة القلب ثم الدماغ وهذا وبجاءة
 بعض آباء الاسبق من بعض بخلاف ترقية آباء
 الشهر والسنة فانه عرضي باعتماد ما وقع او يقع
 فيها وهذا ايضا وبجاءة اشرف آباء الفد على غيره
 وليلة الثالث والعشرين من شهر الله على طه في
 ليلة الفد عبا عن روح الله وروح الزيدانيات
 وكل الله بمنزلة النبأ في الشريعة ومنها احصاء
 وليلة الفد المعروف انها واحد بمنزلة القلب ما ينزل
 في الشرف بمنزلة الدماغ وما ينزل بمنزلة الكبد و
 هكذا فليلة الفد ما ريف في جميع اللبالي والنبأ
 خالبه منها لكن ظهورها في بعضها أكثر واقل
 من غيره وهذا سراجا في ليلة الفد على اللبالي
 الكثير وحضرها بواحد بعضها وبثاني في جميع
 اخفاها في كل اللبالي في عتب العباد فان الرب
 مخفى في كل البدن وكذا الاسم الاسم في الجسم

بن السماء والارض هو جالس على بغل نور
 نور الشمس فقال حدث فلان عن فلان ففتن حتى
 اوصل الحايث الى النبي ص وحدث كما شاهدنا
 بعينه فلت اسمع علم انه كان خطرا جسيما و قد حبه
 سهر عظماء بل شهودا فوما فقال لا ذهبن الى المكان
 الذي شاهده وسجدته والعنت لعن اكثر اذهب
 فعلموا هذا ايضا كان من سعاده وحسن سيرته
 حبت لهيات الاسباب حتى استبرح بظرة قارب
 رزقنا الله البصير مثله وحسن

و الثواب

كذا في القرآن الكريم
 البقرة ٢٥٥ والفرقان
 النبوة والرسالة والامامة الرسل هو الله صا
 بصدقه وبشهرته (يعني بمداركة الظاهر والباطن)
 للملكوت وعالم الملائكة والانبية هو الله صا
 سنيما للملكوت بقلبه بالهنة لا بظاهرة وصدده
 ولا مام هو الله صا رستخا بوحدة بمداركة

الباطنة ولا الظاهرة وتحقق هذا المطلب
 ان الانسان اما واقف على مقام البشر فهو
 الشارك لسائر الخوان بما لهم وعليهم وانهم
 الاكالا لانعام بل هم اضل وهم عامة الخلق
 او سالك وسايل الى الله واسالك الى الله
 اما بالغ في سلوكه الى فناه افعاله وصفاته
 في افعال الحق وصفاته او غير بالغ وغير السالك
 اغلب السالك والسالك اما عابد الى مقام
 القلب اول والاوّل هو الامام وهذا غير
 الامام الذي مضى انه اخر مراتب العبودية والنبوة
 التي هي الخلقة بل هذه الامانة عبادة عن العبودية
 التي مضى في الاخبار السابقة فالمراد بالامانة
 العبد الذي لم يكن نبيا بفرقة المقابلة والا
 فمفهوم اعم من النبي والرسول والسالك الى مقام
 القلب اما عابد الى مقام الصّدق اول والثاني
 هو النبي والاوّل هو الرسول فالرسول من عاد

بعد الفناء في الفناء في الله الى الخلق وبلغ في
 عودته الى مقام الصمد واستنار مداركه الظاهر
 والباطنة بنور الملكوت وصار بذلك لاستنار
 بجانبه بشريته للملكوت وبذلك المجانسة يرى في
 النوم واليقظة اهل الملكوت ويسمع كذلك
 والنبى هو الذى بلغ في عودته الى مقام القلب
 واستنار بجانبه مع القلب مداركه الباطنة
 بنور الملكوت دون الظاهرة فهو لا يرى في اليقظة
 بعد المجانسة ويكر في المنام للمجانسة ولكنه يسمع
 مطلقا لقوة تخرجه بالسمع بالنسبة الى البصر فلا يسمع
 سمعه الظاهر عن ادراكه الباطنة فليسمع اليقظة
 ايضا والامام هو الذى لم تستر مداركه الباطنة
 ولا الظاهرة بنور الملكوت بل هو بمقامه الروحى
 واقع في الملكوت والقياس عدم رؤيته وسماعه
 لا في اليقظة ولا في المنام لكن الله يسمع لقوة تخرجه
 ومناسبة بنفسه فليسمع من الملكوت وهذا لا

ينافي ما ورد في الاخبار من ان الملائكة تنزل
 على ابي الله ليلة القدر وما ورد من ان الملائكة
 يزوروننا ويصافحوننا وما ورد في خبر هذه رغبة
 الملائكة نلقطه لما قد عرفت ان الامامة هذا
 هي العبودية والاولياء لهم الامامة بهذا
 المعنى وخلافة النبوة وخلافة الرسالة
 فهم بخلافة النبوة والرسالة يرون ويسمعون
 من الملائكة انتهى ولعل المراد بالقلب في
 قوله والبالغ اتما عابدا الى القلب هو الامام
 هو الروح بقرينة قوله اخبرنا بل هو بمقامه الروح
 وانع في الملكوت فانه يطلق القلب
 على كل من اطوار
 السبعة

والتامعرجه
 از نالینا افانجا بهیج عیاد اعظم بر
 ملفت منسوب از و افان

بسم الله الرحمن الرحيم
 سبحان الله انک یعبدا از جمله مختار رسول
 تمام معراج جسمانی که در عوالم هستی هیچ بالا
 نیستی مانند مکرانکه احاطه بر او پیدا کند و از او
 بگذرد و با خدا جسمانی خود را مطلقا احاطه نماید
 و در عین حد از تمام حد برهد و چنانچه معنویت
 او را و تجا در مجموع متکامل است و روح و اجسام
 هم چنان صورت و جسم عنصر خود را در جمیع اصفاع
 بی نهایت و نشات صورت سپردند تا مطابق شود
 و معنی و ظاهر و باطن و حکم معنی در صورت تجاشو
 و صورت عینا انسر و دارای قوه و حکم معنی باشد
 بالتمام که هیچ قوه از قوا معنی و حکم از احکام معنی
 ندارد مانند جز آنکه در صورت او تجاشو که این لازمه

مرئیه خانم نیست و از این مطلب بعید میشود با اعتدال
 حقیقه چون اعتدال حقیقه مزاج که در هیچ بشر ممکن نیست
 چنانکه اطباء گویند جز در حضرت خاتم و لذا حضرت
 عیسی در را با اسم سبب نامید و پس در او نور
 فرستاد و در اجناب او نسیب و مشهور گردید که
 سبب اسم ذیاتی در را و سبب محصل از تمام حروف
 بمقام اعتدال که زبر و یننه از در عک که روح حروف
 با هم مطابق است که هر دو شصت است و زبر عبارت از
 نفس مکتوب حروف چون آب ت و یننه از چهری
 که زیاد میشود بر مکتوب حروف تلفظ چو لام و ف
 برای الف و الف برای با و تا پس یننه سبب با و
 اند و زبر اوس و هر یک در عک شصت است و زبر یننه
 صورت و یننه بمنزله معنی که جهت شهود و غیب و بر
 انسان معنی عباد از روح است و صور عباد از جسد
 و بر از لیا که محقق بحقیقت و لا ینند معنی عباد از
 حقیقت و لا ینست این حقیقت فعلیت اخیر ایشان

ند و انانیت و شبیب هکشی عباد از فعلیت
 اوست پس چنی خاتم عباد از نور ولایت کلیه مطلقه
 اوست که حقیقت او شده و حاجتها او گردیده و
 خاتم عباد از جسم غصه کراسته است که بمنزله نجات عام است
 و مطابقت صور و معنی عباد از آنست که جمیع آثار و
 احکام معنی برجسم مبالغه او چار در عین جسم یعنی
 بدو آنکه از جهت پروردگارها نور ولایت ازاد
 بر مینا و صفات نور ولایت پیدا کرده پس از واحد
 در راه مکنه متعدد همان جسم بعینه ممکن است با واریه
 بیند چون پیش رو و پشاندارد و هماره ابر بر سر و پا
 بیند از در و بزرگان فرموده اند که پشانداشتن و
 در پشاندشت سر مختص بحسب مبالغه حضرت خاتم است که در ابتدا
 یکایک با اولیا چنین نیست و یکی از آثار معنی است که
 جسم بها کیفیت جسمها در کمال از ثلث شب بتواند بگذرد
 بخلاف فصل نه اجماع سموات و ارض و دوزخ و عوالم
 ملکوت و ملکوتیه را و چون میتواند پس بدین مرتبه با
 مانکه

تا آنکه غیب بشود و قوه بفعلت بیاید و لو بکثره
 چنانکه لازمه اعتقاد تمام منسلین است که یکبار اقل معراج
 جسمی واقع شده تا آنکه تمام مطابقت صورت و معنی
 بینجا مکدر و بر خائبست محقق شود بر قوه و استعداد
 تا بظهور فعلیت نیامده در حکم عدمست پس احتیاج
 نبود این قوه مبدی تا دام که بظهور نیامده و این احتیاج
 نقص بر خائبست چنانکه صورت و معنی نظام باید
 مطابق باشد هم چنین است استعداد که بمنزله معنی است
 و فعلیت که بمنزله صورت باید مطابق شود و لو بکثره
 ولی در تمام اوقات و لحاظ ممکن نیست که تمام استعداد
 و قوای نفس بفعلیت برسد زیرا که رتبه نظام عالم
 از هم پیشا که این عالم اندر آن توانائی و وسعت نیست
 پس حکم عقل سلیم معلوم است که باید بر جسم مبنا خاتم
 معراج واقع شده تا که لو فرضا که هیچ چیدانه در
 باب معراج وارد نشده بود هر چند بحکم عقل مبدی است که
 آن سر را البته معراج جسمی بود علاوه بر اینکه با هر

ادراک اربعه می توانیم ثابت کنیم معراج جبر را اما
 می دانیم که این یک دلیل بود که ذکر شد و البته دیگر توان
 بود و اینها اجماع میسر را در اجماع تمام مسلمین بطور حقیقت
 نیست تا بگوید که بسبب از عوام غافلند از این مطلب و
 بعضی نادانان را خواص نیز در این زمینه متاخره منکر
 جبر تا با اصل معراج جبر بلکه مراد در اینجا و در هر جا
 اجماع اهل حل و عقد یعنی اهل خبر در رسو و تبریع
 که صحیحاً مندرجین و محدثین از تابعین با و ثانیان اجماع
 محدثین و دانایان رسوم شریعت منکر اصل معراج
 و جبر تا ان نشده اند از شیعه و اهل سنت و بطور مسلم
 در هر دو در است و بعنوان ثوابی که مشکوک
 بود و اگر بعضی از متاخرین از حکما و فضلا و محدثین
 شبهه انگار نموده اند و الا از جهت تحدید و دانائی
 شریعت نبود بلکه از جهت اطلاع ایشان بشیبها حکمه و
 مطالب فلسفه بود و ایشان از ان جهت اهل خبرند و
 بحث میکنند تا آنکه ضرر با جماع برسد و ثانیاً آنکه فی

و هیئت انکار ایشان اجناس مخفی بوده یعنی اندر نزد
اهل غیر در دوات عبدنا بقدر اتفاق کرده اند که
کتابت در دلالت و حقیقت بنا بر اجماع در شبهه ایشان
میکند، بدانکه شبهه نقض اجماع نماید و ثالثا خود هیچ
نادر مصر با اجماع که لو فرضا کفر با اجماع اجماع این
شبهه واقع شده بود از این چند نص لا فایده نمیتوانست
مانع از انتفاء اجماع باشد و اگر کتب این اجماع است از
جیمما پس جیمما معراج با جماعت ثابت نمیشود و گوئیم که جیمما
مسئله اگر باشد در هر دوره از علماء اخبار است و
هیچکس از اهل بیت ندارد و الا ذکر میشود و این شبهه
مناظر دارد با مسلم است آنکه ذکر این اخبار من از
جهت اهل خبر بود که اجماع و یقین دارد و مسلم بود
جیمما و الا ذکر میشود و ظاهر از آنکه گویند که
معراج را است که جنم و رفتن بر آنکه مبنا شرع بر مکار
منع از آنکه معرفت استخف عینا از جسم با روح نه در روح
پس اگر مراد از معراج روح منسوب بود البته لازم بود

هیچ با نفس فربه و هیچ یک نبود اما کتاب پس
 دوایه دلالت دارند یکی صریحا و او قول خدا تعالی است
 سَجَّاءُ الْكَافِرِ يَعْبُدُ لِئَلَّا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ
 الْأَقْصَى الْكَافِرُ كُنَّا حَوْلَهُ وَابْنِ ابْنِ عِلَّاهُ بر آنکه ظاهرا
 درجهما است و فربه بر اراده خلاف ظاهر نیست
 چند فربه در خصوص جسمها دارد یکی سَجَّاءُ که مقابله
 سنا پیش و نازیدن و افتخار است و اگر سیر و خانی
 عجب نخواهد بود که کسی در مکه باشد و خطا آورد در مسجد
 پس محلی نخواهد بود برای نازیدن خدا و علاوه بر آنکه
 این ابیه در مقام منت گذاشتن بر پیغمبر است و اظهار جلالت
 آن شر و بر خلق و اگر در حقا باشد منحصر با حضرت است
 بود زیرا که در خواب سیر و خطا از برای غم و درد فراد
 داده شده و در بیداری هم زیبا آوردیم لئلا که شب
 و روز جسم آلوده داشت روز نیست پس اگر سیر و خطا
 بود شایسته نبود گفتن لئلا و سیم من الله بعد الحرام زیرا
 که آنچه منکر در مسجد الحرام بوجسم بود با روح روح

شما و اگر سر و دجا بود باید بفرمایید من الیکم مثلاً
قبض روح گویند که روح فلانی را عزرائیل از بدن
جسم قبض کرد زیرا که روح مقید بان مکان نبوی است
شیر ازان مکان عبوت شود اما مقید ببدن نیست
و اگر بد مقید بمکانی باشد با روح نیز بالعرضه بانوا
ز مقید میشود پس اگر بد ازان مکان بکشد توان گفت
بالجواز که روح نیز ازان مکان سبک کرده و بی اکر بدن
در همانجا بماند و روح برو نکویند که روح ازانجا
رفت بلکه گویند از بد رفت و چنانکه از بدن ایشان
که در دار امان نتیجه معراج قرار داده شده و با بر شاد
بدنست که تا بجائی نرود و اوضاع انجا را نبیند و اما
روح ابان خدا را پس موقوف بپیر نیست تا او نتیجه
سیر واقع شود و سیر مقید او زیرا که روح محیط است
بر همه جا و هر چه مخصوص روح محمد و آیه دیگر
کالقریح و او سوره مبارکه و النجم است که چه صریح
مست زیرا که ظاهر از شد التوجیه است و تفرقة علیه

و باب فوسین هم نسبت بجهت است ولی ظاهر از
 کلام ظاهر بیکی است و اخبار است و در تفسیر این
 بقصه دلاری معراج و ادعای عبدیه ما اوحی این
 شاهد است اما اخبار پس بشهادت غوامض اخبار
 نتیجه اخبار علامه مجلسی چند هزار رجید وارد است
 بلکه کم و زنی از کتب اخبار که از اشاره بمعراج باشد
 پس اخبار در این باب متواتر منسوبست و بعد از آن
 و فروع معراج جیما گوئیم که بیامرام و استیفا کلام در
 این قصه دلاری خوش آغاز و انجام که زندیه دلانرا
 دلام است و مرده دلانرا زند کی بیشتر عالی اند و ام در
 چهار مقام است مقام اول آنکه با معراج بکشته واقع شد
 یا بیشتر بدانکه آنچه قدر مشق از دلدار باشد بکشته
 و زیاده بر او لازم الای فرایندست ولی در صافی است
 که از او از صدق می پرسید کم عرج بر سوا الله قال مرین
 کرحه محتمل است که مرین اشارت باشد بدو نوع جیما
 و روئے و نسبت بعد هر یک محتمل باشد پس معنی این باشد

که آنحضرت را در دست معراج بود اما از همه آریا پسندید
 و افروشد معلوم نیست قدم منتهی از همه آریا پسندید
 است که باز در بنا معراج می افروشد بود یکی از معراج
 پنهان و یکی جسمانی و در مخصا از صفاتی که آنحضرت
 است و بار معراج را پس توان گفت که آنها است
 معراج معلوم و اما منتهی است که چند تا بود
 آنها جسمانی بوده بانه معلوم نیست و شاید به لحاظ
 باشد اختلاف اجزاء در بعضی که بعضی معراج پسندید
 منزلت را با معراج باشد و اختلاف از هفتاد و هشت
 مقام است آنکه یک معراج جسمانی منتهی لازم است
 در چه زمان بود آنکه اجزاء نیست که قبل از هفتاد
 بود چنانکه مجلس نقل این اجزاء فرمود و پس است
 در اطمینان قول بعضی نادر که بعد از هفتاد است
 منزلت بعد معراج و اما در چه است بود پسندید
 معلوم نیست بعضی گویند و شاید از بعضی و بعضی
 دیگر ششاد قبل از هفتاد و خیل و در بعضی است

این در قول و اباد رجه ماه بوده هم متفق نیست
 بعضی گویند در هفدهم ماه مبالغه و بر روز
 بیست و هفت و بعضی در رجب اول و اباد رجه
 شب دهم متفق نیست بعضی شب شنبه بعضی شب
 گفته اند که یقیناً است هم اجنا عا و هم از صبح ایه
 انکه و اشاره ایه و الیم که در شب دهم روز و
 حکمش و العالم عند چند توان گفت اول انکه در
 شب دهم اعیان اینه پس هم محبت دوست و کلشن
 انصا کلر خا و کرم را در چند بکر نکاں در باید باشد
 تا عیتر تمام و لذت نام باشد چو امره مراج منتهی
 اکرام است از حضرت حق در باره خام پس باید تمام
 ایبا اکرام جمع باشد و یکی از ایبا حصو زمان است
 و هرگز خلوت را در شب و افق مینا که شب او عالم
 گیر است و روز انجمنش و بگو آنکه در شب و اح بخا
 و نفوس جوانه توجه مینمایند از ظاهریا لیل
 عالم لانا مرحوم و هم و سکون پس میکنند و آن

معنای شریفه فجعلناکم اللیل لباشاره نوم
 سبباً تاورد و در عاقلها صحیفه مجادیه است خلوق
 اللیل لیسکنوا فیہ من حرکات السحب ^{و من اللیل}
 وجعلکم لیل لباشاره و من ذلک ^{و من اللیل}
 فیکون لکم جماد قوۃ و لیل الوایه ^{و من اللیل}
 زیرا که همه صداهای و غوغای این عالم از روایت
 چون روح اندکی از این عالم پاکشد و اعراض نمود
 این عالم خاموش و این عالم پراز او از خواهر شد
 و این همه در باها و همه یکا عالم مشاغل باد رب
 وافع میشود پس شبها افتاب قال ارواح عالم و
 بازار سپردن و نمازها اوضاعا کریمت و
 در از حیوانان با اندازه استعداد خود ^{بدون}
 قابلیت و وسعت خو عروج مینمایند پس خواب
 برای هر جان دار معراج او شد بر حسب کمال او
 حضرت خاتم صور و معجزه با هم مطابق دارد پس
 معراج انور در شب باشد و از اینجا کمان فشرده

در کجا بوده و در خواب بلکه مراد اینست که چون چنان
 معنای خام در زبیر پردگها صورت منواری است
 در عین آنکه ازان پرده ظاهر است پس باید افاضه
 معنویان در باطن فواید صورت جاد شود پس
 در زمانی که تمام ارواح متوجه عالم غیبند روح
 پرفقوح اندر ریز متوجه متحرک شود ولی از شدت
 فوت در هنگام حرکت این بدن را هم حرکت میدهد و بنا
 بر ارواح نا از عالم بدن قطع نظر میکنند که خواب عیان
 از آنست نمیتوانند عروج نمایند زیرا که بدن پابند
 و لکن آنها ولی از روح مقدس که تمام کائنات را
 زنگوله پاکبوزان حرم کبریائی و قبه جلال اوست از
 نهایت صفا و تجرد در عین علاقه شدید به جسم و
 و پرواز نماید و بدینرا زنگوله و همراه خود پرواز
 مستخرجان که در آنست روز روشن و شب تاریک
 در عالم ملکوت نیز برای ملائکه شب و روز روز
 آنها عیان است از توجه و اقبال ایشان بر گاه حشر

حق برای ستغاضه که عالم فمرونی را پشانت و
 خون روز این عالم عالم جان جان ایشان منور
 بنور فیوض الایزالی اشراقات متواله است و انا
 ایا ایشان از افق قیامت حشر حق طلوع کرد و
 بهمت الراس فاضله را ایشان در ارض هویت ایشان
 بنابش خود شبید عنا با حقه لکره و مستشرق است

بجملار روزانها وجه ادبار و افایه انهاست که عباد
 از توجه ایشان بعالی خلق و نشاء ناسو باشد بجهت
 و افاضت که آنچه از حق گرفته اند بهر یک از اهل این
 باند از استعداد ایشان برساند لاشب و فاقه
 است که اهل عالم بالا موجه بن عالمند رغبت عباد
 در شبها بعبادت بیشتر از روز و یاد خدا بر اهل ذکر
 در شب بیشتر است و فضیلت بعضی شبها بر بعضی دیگر
 که در اینجا رسیده بجهت رسیدن نوحه ملائکه است
 در آن شبها با بندگان و نیز فضیلت صفا خورشید
 اخراش از این جهت و اینست معنا کشور درها

استناد در شبها جمعه چنانکه در اخبار رسیده و معنی
 نزول ملائکه چه نازل هر موج و وجه ادبار او
 چنانکه عزم و جو وجه اقبال او است و قوای طبعیه
 و مشاعر حیوانیه در عالم صغیر بدن هر حیوان بمنزله
 ملائکه اند در عالم کبیر کما بالعکس در شب منوجه
 بعالم غیب باطنند بجهت همین است که استقبالی افاضات
 ملائکه و قبول فیوضات جبهه از ایشان نمایند که ^{و تحقق}
 افاضه منوجه مستفیض همه شرط است بجهت چون
 در قصه دلاوی معراج میباید تمام ملائکه باستقبال
 انحضرت منوجه این عالم باشند چنانکه لازمه احترام
 هر سلطان است که منوجه تجا شود اهل انجا باید از
 مقام خود حرکت کرده و در سلطان روند و حرکت
 ملائکه همین نوع است ایشان و چون حضرت خاتم الانبیا
 و اسرار و بیضا ملکوت میرد باید اهل عالم بجهت
 استقبال منوجه این عالم باشند و در معراج قصد
 استقبال هم باین نوع می نمایند و آنرا هم نظام عالم

کبر برقرار باشد و هم احرام حجاب عالم و اگر مباح
 در روز واقع میشد بپای اگر ملائکه بود بر این عالم
 نمی نمودند در شستن احرام آن لازم که احرام نشسته
 و آب روی ملائکه بسبب این بی احرامی می خورد و اثر
 نوحه می نمود در شستن انتظام نظام عالم که از در شستن
 چه معهود که تمام ملائکه در روز نوحه باین عالم
 نموده باشند مگر و فیکه مصیبت بزرگی است
 واقع شود که از شدت و ظلمت آن مصیبت روزی
 عالم چون نوره و نار شود چون آن وقت که حضرت
 ناز را اظهار داشت فرموده بودند و اندامیکه ^{ابراز}
 قدم خود را از ^{ابراز} داشت و پیشانی نورانی را
 شکسته و بن روشن را خسته غلغله در عالم بالا
 افتاد و اهل آن عالم همچنان مده جبریل نازل شد
 که اگر اذن دهد ملائکه بنایند که حضرت
 اذن نداد و در شستن ظلم هم زد و کسب است
 پیدا نکرد و در عالم صورت با و چون حلی رسید

که بر آنکه با تمام اقویاء عالم اینجا به قول او وضع
 عظمی نشد اما در شام آن محدود و نه عاشق که
 مظهر حبه کلد و چاشنی بیخ تو بحدی که آن ^{الضم} الضم
 استنصا نمود و بصیغه استفهام انکار با تو یعنی هر
 من یا صیرف تو پس تمام ممالک جو و اصفاع غیب و
 منزل و هر چو جانب مد بلبل نشاء ناسوا مد
 عرض نصرت کردند و آن جانان ^{لهم} لهم قبول نمود و خففت
 و جو که ازل من اجابة به کافی الکافی عن الصادق
 ترفیق النصرة علی الحسن و خیر بین اللقاء و النصرة
 فاختر اللقاء علی النصرة مراد ما از عرض نصرت
 همین ترفیق نصرت خیر است و اهل ملکوتین علی
 و سفلی یعنی ملک صبح که در میان دنیا عالم طبعند
 عرض نصرت کردند و اجزاء عالم طبع نیز مخصوص ^ع غیب
 هر یک افاضل طبیعت خود را بحکم شعرا ^{ال} اجتماع عرضه
 داشتند و بجا رسیدن به بار مرفوع العلم بزارجا

ز بهر آنکه حفظ و جوایم آن ضعیف است و در آن وقت که احد
 مع از آثار نیست و بر هر جاندار یک مدتی بخود را میگذرد
 و اگر آن مظلوم اذن میداد بر زنان نیز چنانکه لازم بود
 و حاضر هم بود چنانکه در آن زمان در آن وقت که
 است که عوالم و جو که کلیه آنها هفت مرتبه بهم پیوسته اند
 و هر عالمی نسبت به عاقل است و از خود دورتر است و با
 نورانیست و باطاعت و تجرد او از انعام و نسبت به
 بالا تر از خود است و بهر ترکیبش و ظاهرش نسبت
 پس بالاترین عوالم که عالم مشیت کلیه است و در آنست
 و نسبت به عوالم سبعة که عالم طبع است و در آنست
 در عالم کبریا است و هم چنین در عالم صغیر انسان که
 هفت مقام دارد چون هفت عالم پس مقام اعلی که
 مقام اخفی است که مطابق با مشیت کلیه است و در
 است نه شب و مقام بشریت از جهت نامیه بودن
 که بمنزله طبع است شب نه روز پس برای آنکه
 که متحقق بحقیقت انسانیت است و جمیع مقامات را

طی کرده و طلسمات را شکسته و منتهی کج را
 پیدا کرده شبها و روزها و روز و روزها و شبها
 حقیقت آنست که خاتم منیر ما بدلی مع الله خالان
 و حضرت باقر فرمود که ما مع الله خالان و معنی خا
 انست که شب و راه به روزها پیدا کرده و منور
 بنور روزها کرد بد و شب روز او یکی شد و از
 شب و شبی نماند بلکه روز شد و حقیقت معراج
 که شب عالم صعب خاتم سر کنند با صفت شبی خورد
 جمیع شبها و روزهای عالم کبر چنانکه در عالم صعب
 همیشه این سیر و معراج انست که آن سیر در روز
 آمد و آمد اخیل سیر است بخارج کند و بحکم مطابق
 و اینست باید این سیر شب افغ شود چون سر کنند
 شب که مقام چنانست که سر و را و مبدی سیر نیز شب
 که عالم طبع آید با بدنه مان سیر شب عالم طبع نا انکه
 قوت خائست معلوم شود که با این که شبها و شب
 در روزها و عالم غالب چنان منقوش بحقیقت روز
 که ارشد

که از شب و بهترین روزها و روشنترین آنها که
 روز جمعه است پیداشد و فی الکافی يوم الجمعة پیداشد
 و البته در آنکه در بعضی اخبار معراج رسید و
 که خاتم الانبیا معراج چو بیا رسید مامو بنماز جمعه ^{کردید}
 و معلوم که نماز جمعه وسط روز واقع است پس با عباد
 محقق نوریت در این شب چنان بزرگوار و در خارج
 روز پیدامیشد و با عباد جامعت نور فاهر محیط
 بزرگوار جمیع انوارها مکانزار و زجمله پیدامیشد
 و با عباد ذکر کامل علی الدوام ^{این سوره} که فوق مذکرها
 شد و قوه و جزاء اعظم اسم اعظم نماز جمعه پیدای
 که بهترین نمازها و نما افضل احکام ^{است} و این مطلب
 مخصوص خاتم النبیا است و در این پنجاهین که نیست که
 شب جوان تمام احکام روز را داشته باشد بدون آنکه
 از شب خود بیرون رود چنانکه از روز و میوایب عند ربی
 بطمینی و تقیین جهت نصیب بدو نه با آنکه آن سرور
 علی الدوام بنعت ها با لحنه اخرویه مستغاث و خیل

او فایده بود که در دوزخ می افتند و نازل می شدند
 همان اشارت به عالم ^{سپید} است و از حیوان بود و در عالم
 طبع آینه من بآینه ^{سپید} است و از حیوان بود و در عالم
 و این مخصوص به حیوان است و اگر بپای بر مراد بپای کلاه
 و مستغرق خواهد بود و هم اندک از دست هین حساب می برد
 باید باشد که دیگر را دست در میان مقام چنان
 گاهی بسپار و ابی در و فضا از غذا ها همیشه می برد
 و غذا می خورند که ناکه از صراط نکند و نمی تواند غذا
 همیشه بخورد یعنی بطور مالکیت و تمکین پس آنچه
 بانها می دادند بر سبیل عاری بود چنانکه حضرت علی
 نیز می خورده و از این آب همیشه چند مرتبه می نوشید
 و هر مرتبه یک جرعه از آب معنوی بود مثل درج بالا
 می بر لیس و رجه اول که پس از از هم بود و که پشت
 چاه می کند که همه جوانان و زنان و کنیزان نوشیدند
 و علامت یکسایه این آب است که از زمین جوید
 و میاشد کردن چاه جوانان بودند اما باز آن را

و در وجه بزم بر آن بود که در وقت غایت و با بهر
 از اصحاب که دادن چند پدا مفرمود علیک
 السلام تقدّم و سخن خلقت و چون او در آن
 میشد او را میطلبید و انگشت میبازید و
 و بر کف دست او میگذاشت پس آب جاری
 میشد و او می نوشید کافی الشفا و جوانان
 البله از این آب نوشیدند و منبع این آب انگشت
 قاعیت و لا پناست و هر ش کف دست قاعیت
 نوشتند و در وجه بالا تر آن بود که علی اکبر و
 قاسم مخصوص بان بودند علی اکبر را بزبان در
 دهان گرفت و قاسم را بنفاهم در دهان نهاد
 نهادن پس در علی اکبر منبع دهان حضرت و
 نه در زبان علی اکبر است و در قاسم منبع
 انگشت است و هر دو دهان قاسم در
 بالا تر آن بود که علی اکبر بن و حضرت

عباس بن علی بن ابی طالب بود و هر دو

از شریف نشینان چون نوشتند

فریاد کرده اظهار کردند

چون علی اکبر به پدر و اهل بیت

که خدا جدی رسول الله صلی

الله علیه و آله وسلم ندانند

کاسه الا و فی شرب لا

اظهار بکدمان این

پیر مسکون میشود

که عقیق را بدست

محمدی

در نهایت صفا بخرد و خم با بر و نیاورد و در
 برنگرداند و الا طالب نخواهد بود معنا طلب و
 اینست و بس پس هر طالبی هست بسو مطلوب
 خوگماشته و البته دل ز غبار و برداشته ولی
 مردم در طلب سه قسمند بعضی طالب نیا و بس
 چنان بخصیله نیا هست دارند که آنچه غیر نیا
 از میان بر میدارند و اگر اینها بانبیا و اولیا و بند خدا
 متابذ نیا باشد البته ترك میکنند و چون از زمان
 حدت اسلام اوج گرفته افتخار شده نه عا بلکه
 بلاد اسلام خروج از اسلام عار بزرگی شد از
 این جهت مردم ظاهر اسم اسلام را بخود نیا دارند
 و اگر برگردد و عار شود البته نخواهند قبول نمود
 لذا بهر از فواید اسلام ندارند جز احکام دنیوی که
 طهارت بدن و حفظ مال و جان است و در آخر
 چنین اسلام هیچ فایده مرئی نیست پس این اسلام
 از امور دنیوی است نه دینی که متابذ نیا باشد و

و بوی که بخورند لذت ببرند از دس او
 و در دست که چپه با شکر کرد و اندوختند
 این در سارا قلیل زامید فل تمنع بکفر قلیلا
 و الله اعلم الدینا قلیلا و حضرت امیر علیه السلام فرمود
 و الله لدنباکم آهون عنکم من عرائ خیر
 بدو مجذوم عرائ بفتح استخوان بی گوشت را
 گویند که زانها هیچ لذتی ندارد و علاوه که
 استخوان خوک عجز العین است و لو فرض که لذت با
 چون درد است شعله جدام داراست غافل با و
 رغبت نکند بلکه کمال نفرت دارد و این حدیث دلائل
 دارد بر اینکه هم مقتضی طلب دنیا نیست و هم
 مانع عظیم در او موجود است و ادله عقلیه و ایه
 و اخبار و تجربیات در مذوین دنیا نیست و مراد
 از دنیا فواید این است بعضی دیگر از مردم
 طالب آخرتند و دنیا را داکا است و گذشته اند
 و هم بعبادت او را ضابطه اند و با را عباد و

نامند که چه از طالبان نبایند همت برند ولی
 هذوایت همتند که فرمود طالب الدینا موی
 وَطَالِبُ الْعِفَّةِ مَحْتٌ وَطَالِبُ الْمَوْلَى مَذْكَرٌ مَحْتٌ
 انرا گویند که صور مردان دارند و پسر زنان و
 بعبا احوال مردان دارد و بکار زنند و طالب عِفَّةِ
 چونکه از دنیا گذشت صور مردان دارد و التَّوْبَةُ
 پیدا کرده چه نباشد در راه خدا ولی چو بعد از آنکه
 رو بنوی نمود پس در حرث ما از فیض موی بازمان که
 اهل دنیا باشند بیکس و خواجه طوسی در
 اوصاف الاشرف لِحَالِطَاتِهَا رَاشِيَةً كَرْدَةً بِكَيْفِ
 اورا در او عذرها خواهند داد و امر و زهی بخور
 که فدایا بخورد و اگر عذ خواهند این حال را
 از او داند البته او را بداند و خدا که وعده ما را
 بعمتها بشتن خواسته عالم السَّوْءِ الْخَفِيَّاتِ لَيْسَ
 و افصحها خذ ابازا هذوالتو حور میخورند و در
 بین بحث میکردند از درت پارت شعور بین

جسته دیگر بای همت را از دنیا و آخرت بالا تر
 انداخته اند و غیر خدا را که جز پندار چیز نیست از
 میان استعار برداشته و تکیه بر خدا فرشته کوه و
 عالم را از نظر انداخته و نقد کونین دارد و محبت
 بپادشاه حضرت دوست باخته اند و غیر از خدا
 هیچ نخواستند و سود و عالم با این طایفه است
 از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی است
 کلی کاستن و این همت کمرچه بلند ترین همتهاست
 ولی هنوز این همت را هم در جاست و انشا باید
 طالب بدرجه بلند باشد که مردان از همت بلند
 بجائی رسیدند و فی النبوی ان الله یحب من یر
 الله خلد دوست میدارد همتها بلند او هر چه
 بلند باشد بداند که هنوز از او بلند تر هست
 که با کجمله خود را مبین که رفته نامش می شود
 همت بلند و همت ار چند سر بلند صفا ایجا
 ها که عباد و مفتن و شاد و رجا است از حضرت

مهر مصر این صاحب ریح البصر و ...
و مخاطب لکوف یعطیات و یک فزونی کوی
منابت در میدان بلند دست از سر بکنه ربه
و در بساط حکم اضافیه و بی مانند می باشد
غفور و دوست هر بلند همتی را از دامن رستا
هست بلند خیرد کونا نموده و سپهر هر کس نقد است
اوست پیر معراج او بلند ترین معراجها کرد بد
و گویند که حالا از هست بلند ان سر بلند در پیش
برین سبزه و نصف هزار براف صر صر ملک بی
هست اخربنا که عجم هست باطنه ان پسندیده است
و کوچات ترانها ان براف بود که شب معراج بر زمین
فرشته شده که چنانست زمین پیش از او بود
با وجود این در شکل نبولست که خود ان سر در
لَوَاذِنُکَ اَیُّهَا الْغَالِبُ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ فِی طَرَفِ
عَبْنٍ که بملاء غلظت انات نانی میدان عالم طبع
زمان براف را محکم گرفته بود و الا هر دو سر در

بیست کام در منور دید با وجود این هر کام
 براف از زمین تا آسمان بود که با نفع در آید
 و اینک در اخبار رسید که از چهار بزرگتر و از
 کمینک تر و بقدر استر بوده اشاره بمقام اعتدال
 براف که مظهر اعتدال آن سرور است که استر می
 مرکبات معتد است و نیز نه میبرد و در نه است
 میبرد بلکه بصورت است در فتن باندازه در
 است راه میبرد و هست بلند آن سرور در عین
 حفظ صور هر جمیع مراتب معنی را می نماید و
 اشاره بمقام اعتدال است آنچه در اخبار است
 که چشمها براف در فاقش بود و باندازه دید
 خود قدم بر میزد یعنی از افراط و تفریط بری بود
 نه از هر که غالی باشد و نه عصب میماند که
 باشد باندازه علم عمل و بمقدار دید سر و بقدر
 رفتار گفتار و عباد باطن اظهاری داشت و این
 نشانه محمد به است که در میان نشان امکان است

و بعد از آن نعلی بر کوه چکری این براف از سایر
 برافهای محمدیه آن احاطه داشت که میفرماید
 انشای راه براف از رفتار مانند و حضرت سوار بر
 شده تا آنکه رفرف نیز مانند و چه قدر شبیه
 این براف با سب مرغی حسی و درخت و بجماع
 که معروف به ذوالجناح است ولی همچون
 که آن عارج معارج شهادت در میدان منسوب
 اول سوار مرغی بود تا آنکه آن حیوان از
 زخم جان داد و هنوز از عروج مصیبت
 نه پشاده پس سوار جناح شد در بلند همت
 و نفره بی یکی آنکه مناسبت بعباد بخورد و حاضر
 بنوشد پس هر دو نشسته بیرون آمد و دیگر آنکه
 آنحضرت را از غلبه شوق بدیدار دوست ناراحت
 نماند که میخواست سربع را از مرکب سیر کند و
 بافتادن نمود و آن حیوان هنوز استقامت میکرد
 و نمیکداشت که آنحضرت بیفتند تا آنکه اشارت

بجانب خود انحصرت شد و انجوان را مخص
 نمود مقام چهارم در اورد باد نور احمد
 بندد یح در معراج قال الله تعالى يا ايها المدثر
 فمما نذرت بذانك ولايت نور الهی است که در
 هزار پرده بشریت جمانت پنهان شده و در
 ثمان جمانات ظاهر گردیده تا اهل عالم بشناسند
 و بواسطه این پرده ها بینند و اگر بی پرده بود
 میبود هر چه کوهها عالم از هم مشتاق و لیکن انظر
 الى الجبل فان استقر مكانه قوف نراي و لو اننا
 هذا الفران على جبل لرأيته خاشعا متصدعا
 من خشية الله و تلك الامثال نضربها للناس
 باطن فران همان نور و لايت چنانچه صور
 و لايت همین فراتست و تلك الامثال کو با اشارت
 بمقام بشریت اولیا باشد که اینه تمام نمای نور
 و لايت است و مثل بفتحین بمعنا مشهور و نماینده
 و مقام بشریت اولیا چون جنم متخلل است

خود انکشت عیناً از شکایت بیرون میکرد که
 آن دو بزرگوار بنور یک انکشت چندین قد بر داشتند
 راه ملی میکردند و در شب معراج که از این عالم خواست سیر
 کم پرده از نور جلال بزد کوار برداشته میشدند بر امتیاز
 از صحنه نو این عالم بود که تنگنا و نامعنی بود از ازال الما
 غاد المنوع پس با اندازه استعداد آنها پرگه برداشته
 میشد با وجود این در اول شعاعه این نور نتوانستند
 طافت بپاوند چنانکه در دوام غیر مفصله در غایه
 المرام و در بحال که چون تو محمد از دور تابید یا سمان اول
 با انکه ملائکه با استقبال آمد بودند بطافت شد فرار
 کردند و در گوشه آسمان پنهان شدند و گفتند سبحان
 قدوس این نور خدا تا اینکه جبرئیل نزد ایشان رفت و گفت
 این نور محمد است پس بدلائل و قوه جبرئیل جمع شدند
 و پیش آمد سلام کردند و اول احوال علی پرسیدند
 و گفتند علی کجاست فرمود در زمینی جاک خود گذارد
 و هکذا در هر اسمانی اول احوال علی را پرسیدند و
 اول احوال علی را پرسیدند فرمود جای خود گزیدند
 و آمد عرض کرد علی پس از اینکه اهل آسمان اول از این
 فرار

فرار کردند معلوم میشود که آن نور بیشتر از آن بود که در
 زمین ظاهر میشد که مؤمن و کافر میتوانست ببینند
 و نیز در همان روایات که چو از اسماء این روایت شد
 زنجیر آن نور بر محمل آن بزرگوار افتاد که ملائکه میسر
 و میکشیدند تا با ستاد و هم بانرا اهل انجائی طافند
 و فرار کردند و گفتند که این نور خدا باز جبرئیل
 ایشانرا جمع کرد چوینا از انجا گذشتند باز چهل نوع
 افتاد شد و اهل اسماء سیم نیز فرار کردند و هکذا
 در اسمانی چهل نوع نور اضافه میشد و اهل
 اسمان نیز فرار میکردند و دیگر بنا لا محضرت
 نمیتوانستند بروند و الا هه ارز و داشتند که
 آن سرور بود این بود که هر چه بالا زودت ملائکه
 گزشتند و عقیبتانند تا آنکه کسی باقی نماند جز
 جبرئیل و او هم نزد سده الشقی که آخر عالم فرو و ال
 مقام جمع است باز مانند عذر خواست حضرت فرمود
 برادر چو انبیائی عرض کرد معذورم لود نوت انمل
 لا حشرک اگر بقدر انکشت باه ز پریم و بال است
 من بانس جنانو میبوز که حد و جتو من همین است

النَّظِيرُ لَا يَجَاءُ سُرُطُونَهُ وَاللَّشَّانُ لَا يَنْفَعُكَ شَأْنُهُ
 وَمَطْلُوعُ الْوَجُوْ نُوْنِيْ كِهْ طَبَّارِ هَوَايِ لَا مَكَانِيْ وَبِنَا
 فِضَائِيْ مَكَانِيْ وَابْنِ حَدِيثِ كِرْجِيْهِ بَطَّاهِرِ مَنَافِيْ اسْتِ
 بَا اَنْ حَدِيثِ كِهْ وَفِيْ حَضْرَتِ دِرَاجِلِجِ كِهْ بِنَا بَانَ
 مَكِهْ اسْتِ بِجِبْرِئِلِ فَرَمُوْ كِهْ صَوْرَتِ اَصْلِيْ حُوْدِ رَامِنْ
 بِنَمَاعِضِ كِرْدِ طَافِتِ نَبَا وَ كِهْ حَضْرَتِ اَصْرَارِ فَرَمِيْدِ
 جِبْرِئِلِ خُوْدِ رَا ظَاهِرِ سَاخْتِ بَا بَصْدِ هَزَارِ پَرِ كِهْ
 هَرِ پَرِ مَشْرِفِ وَ مَغْرِبِ رَا پَرِ كِرْدِ پَسَرِ حَضْرَتِ بِيْهَوِشِ
 شَدِ حَبْرِ اَنْدَرِ حَبْرِ اَمْدِ زِيْنِ قُصُصِ بِيْهَوِشِيْ
 خَاصِ كَانِ اَنْدَرِ اَخْصِ بَعْنِيْ بِيْهَوِشِيْ كِهْ شَا خَاصِ كَا
 دِرِ اَخْصِ كِهْ بَا لَا ثَرَا زَانِهَا اسْتِ پِيْدَا شُوْدِ وَ لِيْ دِرِ رَا
 مَنَافَاتِ نَدَارِدِ زِيْرَا اِيْنِ چَكْدِ نَسَبِ بِمَشَامِ بَشَرِيْتِ
 حَدِيثِ مَعْرَاجِ نَسَبِ نَبُوْدِ وَ لَا بِنِ بَا لَحْنِبِهْ اسْتِ
 بِيْهَوِشِ شُوْنْدِ جِسْمِ عَنَصَرِ سَبْتِ وَ بِيْهَوِشِ كُنْدِ
 جِهَالِ بَا طَنِيْ ۱۳۲۵ هـ

هَنَامِ كَلَامِهْ

فِي الْمَعْرَاجِ وَ يَنْلُوْدُ فَرَا مِلْعَطِهْ

مَرْيَكَا بِالسَّمِيِّ بِكُنُوْزِ الْفَرَا نَدِ ۱۳۲۵ هـ

٩٨
الفرد الك من و

من ثالث محلا كوز الفرائد

من مصفاة المنطاب الخا شيخ عبا

الفروني الملقب بمصور على مدظلة العال

بسم الله الرحمن الرحيم
فَبَرَكَةً فِي عَرَجٍ إِلَى السَّمَاءِ احْبَابُ فِي الْمَدِينَةِ عَنْ ابْنِ
مَكْنُونٍ قَالَ لَيْتَ قَا طَرَفْتُ لَهَا ابْنُ بَعْلَكِ فَقَالَ
عَرَجٌ جَبْرَيْلُ إِلَى السَّمَاءِ فَقُلْتُ فَمَاذَا فَقَالَتْ أَنْ تَقْرَأَ
مِنَ الْمَلَائِكَةِ تَشَاجِرُ وَافِي شَيْءٍ فَسَلُّوا حَكَمًا مِنْ إِبْرَاهِيمَ
فَادْحَى اللَّهُ إِلَهُمُ أَنْ تَحْبِرُوا قَا خَنَادُوا عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ
الْبَحَا أَنْ جَبْرَيْلُ نَزَلَ عَلَيْهِ وَقَالَ أَنْ جَعَلْتُمْ مِنَ الْمَلَائِكَةِ سَبْعَ
عَلَيْكَ لِبَسَاذِ نَوَلٍ فِي رَفْعِ عَلَى لَلْحَاكِرِ وَذَلِكَ أَنَّهُمْ تَنَافَعُوا
فِي مَرْقَادِ حَى اللَّهُ إِلَهُمُ أَنْ ارْضُوا حَكَمًا فَقَالُوا ارْضِينَا بِعَلِيٍّ
فَقَالَ تَمَّ فَلْيَدْخُلْ مَعَكُمْ الْجَنَّةُ وَبَاخِذُوا سِرًّا صَنَعْتُمْ
بَيْتَكُمْ وَبَفَرَسُوهُ بِأَحْسَنِ مَا يَفْرُسُ وَبَضَعُوا فِيهِ الْوَسَائِدَ
فَبَنُوا عَلَى حَبِيبٍ فَبَسَاذِ نَوَلٍ فَبَفَرَسُوا بُولِيٍّ قَا عَدَا عَلَى
ذَلِكَ السَّيْرِ لِحَكْمِ بَيْنِكُمْ قَا ذَا بِالْمَلَائِكَةِ بِأَيْدِيهِمُ السَّيْرِ
فَسَلُّوا وَاسْتَاذِنُوا وَاجْلِسُوا عَلَى السَّرِيرَةِ وَسَعْدُوا بِهِ
ثُمَّ انْزَلُوهُ كَذَلِكَ وَرَدَّوهُ إِلَى النَّبِيِّ ثُمَّ عَرَجُوا فَقَالَ النَّبِيُّ

مَا عَلَى

يا علي ما ذا جئت به فقال ان الله يقرئك السلام ويقول
وكذلك ترفع درجات من نشأ وفوق كل ذي علم عليم فابصر
عن عمار بن افتقد بن علي في المدة ثلثة ايام فالتفت ام سلمة
وسئلتها عنه فقالت هو في البرج فالتفت وما البرج حات
قالت انك اعلم من هذا فاذا دخل المسجد فاستأجره فليجلس اليك
فاذا بساجد بسطع منه النور الى السماء واذ ابعث نزل من
السماء في غمامة بيضاء وسيفه بيده فقام اليه النساء واعتقنه
واخبره بشيائهم قال اني اصعد الى السماء فقال بلغ سلامي
الى الملائكة فصعد فالتفت اليه وسلمت عليه سئلتها ان كنت
فقال في السماء كنت احكم بين الملائكة فقالت ومن السماء
فقال هو ملك الارض حدثنا باخبارها وصعد كذلك يفعل
كل يوم وابصره كان فاعدا في مسجد الكوفة وسيفه معارض
على كبته اذ صعد جهنم فعود الى السماء ثم نزل فسلوه
فقال حكمت بين الملائكة ونزلت فقبلت امر السموات اليك
فما ان نزل ولا يزول ملك من ملائكة لا ياذن في اقوالهم ولا
السموات ان يسبحن بحمد الله اياه في الارض اعجب منه فان نزل
الغيب المطلق الى عالم الطبع اعجب من العكس كانه ربي
النساء الحمد كما قال ابي عبد الله عند ربي طمعت في الجنة فان

وَاِنْ طَعِبَ بِالنَّسْبَةِ إِلَى السَّوَالِمِ الْعَالِيَةِ كَاللَّهِ مِنْ السَّوَالِمِ
 وَاللَّهِ وَهُوَ عِنْدَ أَحَدٍ الْكَوْنِ فِي اللَّيْلِ عِنْدَ مُرَادِهِ أَنِي مَعَ كَرَمِهِ
 عِنْدَ بَرٍّ تَابَتْ فِي عَالَمِ الطَّبَعِ مَا صَعِدَ إِلَيْهِ بَلْ هُوَ جَاءَ إِلَى
 وَالتَّغْذِيَّ بِالْعَدَاءِ الرَّبَّانِيِّ الَّذِي لَا يَعْصِيهِ إِلَّا هُوَ بَلَدًا
 وَاسْطَنِي فِي عَالَمِي الْجَنَّمَانِي وَهَذَا هُوَ الْفَرْقُ بَيْنَ طَبْعِي
 وَبَيْنَ مَنْ مِنْهُ وَبَيْنَ مَنْ أِبْرَاهِيمَ فَإِنَّهُ مَا قَالَ أَبَيْتَ بَلْ قَالَ أَنِي
 ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَهْدِيْنَ وَالْمَرْجُ هُوَ مَقَامُ ذَاهِبٍ إِلَى رَبِّي
 قَالِ الْجَوْمِي فِي الْأَرْضِ اعْظَمَ مِنْهُ وَأَخْبَارُ الْجَوْمِي تَزِيدُ
 عَلَى عَشْرِينَ وَهِيَ طَائِفَةٌ أَخَذَتْهَا أَنَّهُ تَجَاءَ طَوِيلًا
 فَلَهَا سَلَوَهُ عَنِ التَّطَوُّلِ وَلَيْسَ بِمَوْقِعِهِ فَإِنَّهُ كَانَ فِي الْمَرْكَةِ
 وَذَلِكَ حَتَّى الْوُطَيْسِ قَالَ تَجَاءَ مَا انْتَجِيَهُ وَلَكِنْ اللَّهُ تَجَاءَ
 وَالْآخِرَى إِنْ أَنَّ اللَّهَ تَجَاءَ بَلَدًا وَاسْطَنِي وَكَانَ النَّبِيُّ
 بَعْدَ عِنْدَ فِي الظَّاهِرِ فَخَبِرَ بِذَلِكَ فَضَنَ الصَّادِقَ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا هُدَى لِمَنْ تَأْتَفَ

تَأْتَفَ
 عَيْنُ أَبِي
 زَيْدٍ

لَا يَشْرِي الْبَيْتَ

لَا يَمُتَنَّ إِلَيْكُمْ دَجَانٌ كَفَيْتُمْ يَفْتَحُ اللَّهُ بِهِ فَنَشْرُكُ
 النَّاسَ لَهَا فَلَمَّا أَجْمَعَ دَعَاءُ أَهْلِهَا فَقَالَ لَهُ
 إِلَى الطَّائِفِ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ يَدْخُلَ إِلَيْهَا بَعْدَ
 دُخُولِ عَلِيٍّ فَلَمَّا صَارَ إِلَيْهَا وَكَانَ عَلِيٌّ عَلَى اسْتِجَابِهَا
 فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَتَيْتُ أَتَيْتُ مِنْهُ مَنَاسِكًا مِثْلَ
 صِرِّ الرِّحَى فَقَبِلَ بِأَرْسُولِ اللَّهِ مَا هَذَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 اللَّهُ نَاجِي عَلِيٍّ وَعَنْ حُرَّانٍ قَالَ قُلْتُ لَا يَعْجِدُ اللَّهُ
 بِدُخْنٍ إِنَّ اللَّهَ نَفَسٌ فَدَنَا جِي عَلِيٍّ فَقَالَ أَجَلٌ كَانَتْ
 بَيْنَهُمَا مَنَاجِيًا فِي الطَّائِفِ نَزَلَ بَيْنَهُمَا جَبْرُئِيلُ وَعَنْ
 ابْنِ رَافِعٍ قَالَ لَمَّا دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ جَبْرِئِيلَ
 فِي عَيْتِهِ قَالَ لَهُ إِذَا فَتَحْتُمُوهَا فَيَقِفُ بَيْنَ النَّاسِ فَإِنَّ
 اللَّهَ أَمَرَنِي بِذَلِكَ فَخَضَعْتُ عَلَى رَأْسِي وَأَنَا مَعَهُ فَلَمَّا فَتَحَ جَبْرُئِيلُ
 وَأَفْتَحْتُمُوهَا وَتَقَفَ بَيْنَ النَّاسِ فَطَالَ الْوُقُوفُ فَقَامَ
 النَّاسُ إِنَّ عَلِيًّا يَنَاجِي رَبَّهُ فَلَمَّا مَكَثَ سَاعَةً
 أَمَرَ بِأَنْتِهَابِ جَبْرِئِيلَ فَاتَّيَبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخَضَعَتْ حُلُمُهُ
 فَقَالَ نَعَمْ إِنَّ اللَّهَ نَاجَاهُ يَوْمَ الطَّائِفِ بِرُؤُوسِهِ

يقول ويوم خبير أقول، نظر كيف قلب النبي صلى الله عليه وسلم
 الناس أن علياً بناجي به بقوله إن الله ناجي
 فإن مفاد الأول أنه عجز الله وأبند إليه مفاد
 الثاني أنه شعر نزل عليه طهره ونقياً إليه أبند
 كلامه لفظ يوم الطائف إلى الآخر كأنه مراد من
 لفظ أبي رافع وعنه أيضاً قال لما بعث النبي صلى الله عليه وسلم
 مع أبي بكر أنزل الله ثم من ناجيه غير مرة وبعث من
 لم ناجيه فأسلوا وأخذ البرائة منه ودفعها إلى
 علياً فقال له علياً أوصني فقال إن الله يوصيك
 وبناجيك فنادى الله يوم برائة من مثل صلوة
 الأولى إلى صلوة العصر وأيضاً بعد ما قال له
 النبي صلى الله عليه وسلم لئن أُنكر بي ما وطئت موطئاً ولا فلت
 ولا سمعت الآيات معي سمعته وعلته وذلك
 في أخبار مستفيضه للبعض عروجه ^{بها} وإنما ^{بها} الجنب
 معراج ولله المظلوم فإن له عروجه جبراً ^{بها} و
 إن عرج جبراً به طفلاً لثروية الملائكة فادخلوه

وَابْنُ أَخِيكَ حَتَّى يَقُولَ عِنْدَ اللَّهِ الْمَلْفُوحُ ابْنُ

ابن خبّك حتى يقول في حجلة العرس وابن

رضيعك حتى يفودفك وراء الخيام والبنجلك

وَبَيْنَ حَتَّى يَهْوَلَ مَا هِيَ تَنْظُرُ الْأَسْرَ وَالزَّلَّةَ وَابْنَ

والدك على حتى يقول ودعت جسداً فرب الخبايا

ثم هذا فكم ادع الله قلبا له به حتى يحب هذا

الفداء والده السجاد بان يدفن اخاه تحت شجرة

ابيه فبظرا الي وارا الى يوم القيمة الى قبرها المسرى

كيف حظ الابن داسه في رجل أبيه وكيف

أَخَذَ الْوَيْلَ إِلَى جِرَاجٍ بِيَدِهِ

[illegible]

وعند في بايع النجار بابا الشحمة الى محمد علي و

وَدَفِيهِ سِتُّ عَشْرَ بَيْتًا كُلُّهَا غَيْرُهَا نَدَانُ عَنْ

هنا في غزوة الطائف قال اسرفيتما عن بعامه فارخا يد

فَإِذَا حَرَّمْنَا مَا فَعَلُوا بِالْكَوْبَةِ وَبَطْنِهِمْ عَلَيْهِمْ فَدَمَوْا بَابُ

ماں ہم مل کر یہ فعل کر ہی ہو صبر و عجز و جباران ہے
ضمہ اخلاص لہ شرا منہا شافقہ قال انہ لایؤذو ذوالآ

نبی

نبي او وصي وعنه ايضا زعيمه هو في الجنة
 من الجنة فاعل انما اياه فاحد واحد وكسر الاخر في
 اعطى عليا نصفها فاكله ثم قال التي اكلتها هي النبوة ^{لنبي}
 التي فيها شيء واما الاخرى فهي العلم فانت شريك فيها
 وعن صعصعة قال امطرت المبدئ ثم صحت فخرج النبي الى
 حبرائها ومعه بوبكر فاذا بعلي مقبلا فقال مرحبا يا ^{خمس}
 القريب ثم فرقه وهدوا الى صراط الحميد قال انت يا
 منهم ثم رفع راسا الى السماء وادعى بسيدا الى الهوى
 اذ ابرق مائة فهو علي من السماء اشد بياضا من الثلج
 واحلى من العسل واطيب من رائحة المسك فاخذها و ^{مقها}
 حذر ثم نادى لها عليا فصا ثم قال اني بك لولا ان قلما
 الجنة لا باكله الا نبي او وصي كما اطعمت امته وفي خبر ^{اخر}
 فلم لا امر بك لتعلم في الاخرة ان قبلك مني كذا
 وحجك فويل يومئذ للمكذبين ان عليا وشيعته في ظلال
 وعيون الى قوله فويل للمكذبين ^{يومئذ} وعن الثاقب خيما الى وار
 العقيق فنزل من السماء مائة ما فاخذ علي وحجبه

كَمَا فَلَقَاهُمَا الشَّكَاوَانِجِيَّ عَلَى وَادٍ اِنْ بَطِيْهَةٌ فَلَمْ يَجِدْ
 فِيْكَ شَيْئًا فَلَمَّا مَضَى هُوَ وَجَدَ الزَّمَانَ فِيْكَ اَنْتَوْبَةً
 وَجُورًا لِّاَعْيَانِهِ فَالَهُ حَسْبُ الشَّوَاوَعِ وَالْبَاقِرَاتُ لِمَا
 اَتَتْهُنَّ فَنَفْسُهُ بِحَبَابَةِ اللهِ وَالشُّرَكَاءُ فِي الطَّوَارِكِ
 مَعَهُ فِي الدَّيْءِ اِنَّا نَطْلُقَانِيْ اِنْ لَمْ يَرِدْ اِنْ التَّغْيِثُ لِمَا هَبَّ
 مِنَ الصَّفَارِ وَصَافِي الْوَادِ غَشِيَهُمَا نَوَافِصُ الْجَبَابِ
 وَنَشْتُ بَسَاهُمَا فَرَعًا قَادِرًا نَفْعًا عَنِ الْوَادِ فَرَعًا
 وَاللَّحْمَاءُ اِنْ تَمَّ اَذَابُ رَمَاتِهِنَّ عَلَى رَأْسِهِ وَلَهَا قَادِرًا
 اِنْ لَمْ تَهْمَا مِنْ فُطْفُوحَةٍ فَلَا يَأْكُرُ مِنْهَا اِلَّا اَنْتَ
 عَلَى تَأْكُلُ لَعْدَتُهُمَا اَكْلًا عَلَى الْاَمْرِ اَقْدَرُ الْكِبَرِ اِنْ تَمَّ
 الْاَمْرُ بِمَا مَهْلَا اِلَيْتَانِيْ اَكْلُهُ بَصْفُهُ الْخَبْرُ بِطَرَفِهِ
 اِنَّ النِّصْفَيْنَا هُوَ الشَّرَاكَةُ فِي الْعِلْمِ وَالْمَشَارِكَةُ فِي الْوَسْوَ
 لِنَسْخُو الْمَنَاحِيَّ يَكُونُ كُلُّ شَرِيْطٍ قَدْ اَنْتَسَبَ اِلَيْهَا
 وَالظُّهُورُ فِي مَجْلِسَيْنِ فَكُلُّ مَجْلِيٍّ وَاجِدٌ لِّمَا مَعَهُ
 وَمُمْكِنٌ اِنْ يَكُونُ كُلُّ الرَّمَاتَيْنِ هُنَا دَعْوَةُ الْوَادِ
 وَاحِدًا حَذًا وَاحِدًا مَكَانَ بَعْلَمِ كُلِّ كَلَامٍ اِنْ تَمَّ

قال فقلت على سوا الله يوم ما وفيه سفر جليل فجل
 في الدنيا فكل ما على فاتها من الجبال الى البلد
 فوجدت بها اكل لذة فقا با على من كل السفر جليل
 عن ارباب صنادقهم امتلأوا حلوها وعلما وكد
 ليس من جود اقول له كل لذة في جمل الكلبة عجب وجب
 الشهية اي لذة كانت من المذا الطاهر والباطنة فانهم
 الحنة من قبل كل شيء كافي لاجلها وعن عابث الله
 بعث عليا يوما في حاجة فانصر الله هو حربي فاستقبله
 وسط الحجرة وعادوا ظللها غامة شربها عنه ثم زالت فرب
 في سوا الله عنه وعجب ابي هو باكل ويطعم عليا
 بارك الله ناكل ويطعم عليا ولا يطعمني قال هذا من ثمار الجنة
 باكل في الدنيا الانبياء وروى منها عن الصادق لما اسرى
 بر سوا الله معقبها في السموات تالله يقرئك السلام وهو
 افر على علي بن ابي طالب في السلام ومنها عن الصادق ان رجلا من
 فاء الكلبة فعلق بانشارها فقال لا تخرج محمد الاكبر

١٠١
 كلاً فاكلاً ثم أخضر طيناً ابريقاً قال يا رسول الله ان الله قد
 لا ان نطلب الماء على يدك فما التبع الماء في البحر ثم اخذ
 ابريقاً فامضت الماء على يدي فقال علي انا اول ان سب الماء على
 ما لا فقال ان الله لم يزل في ذلك كان كلما سب الماء على يدي لم يقع
 في فطر في الطين فما على اني لم ارش شيئاً من الماء يقع في الطين
 على اني ان الماء يقع على اخذ الماء الذي يقع من يدي فقلوبه
 وجوههم فيكون في هذه الخبر ان كثير منها ان المراتب ان
 لها ان السقف فيها صوغ غير متين اذ ينكسر فتوش كل منها الى
 ويقو ايضا الى الاول هكذا في كل ان ينكسر ويقو واي مرة اصفى
 وادمع من يدي على فلو من هذا القليلة كل خير ممكن فانه لا خير
 الا كما ان الماء اوار وطيناً اثار ويضيق منها التبع الحما
 الى ان يجلها كل الانام فيها الرطب لتافل عليها فان الودا
 الغيب والتم الطين اذا نجحت من رتب هذا العالم صوغاً لها
 يصبو الرطب لانه الذالقا طعاماً وافوا بها من اجاروا اكثرها فقلالة
 الطعام والاداء افضلها ثوابها اكلها فتمت لا بد من رتب
 والحجوا وهذا البرقع افضلها اقلها ثوابها الكون والجد يعجز
 كالا الحوا او فاذا التمام صفها الرزيلة وقد يصبو رتبها
 التي في الرطب في تلك المراتب فو غير كالعناب المصب في
 الباطن ومظهر الباطن من كل موطن يخرج الانما الى الفعلية
 هذا الاستعداد الباطن الا ترى الى الحما ان يجمع صفها الحوا
 المكنونة في هذه الطبيعة فخره كانها حطابا ليس شملها بالثا

